



نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتواریگی - نقد ایدئولوژی

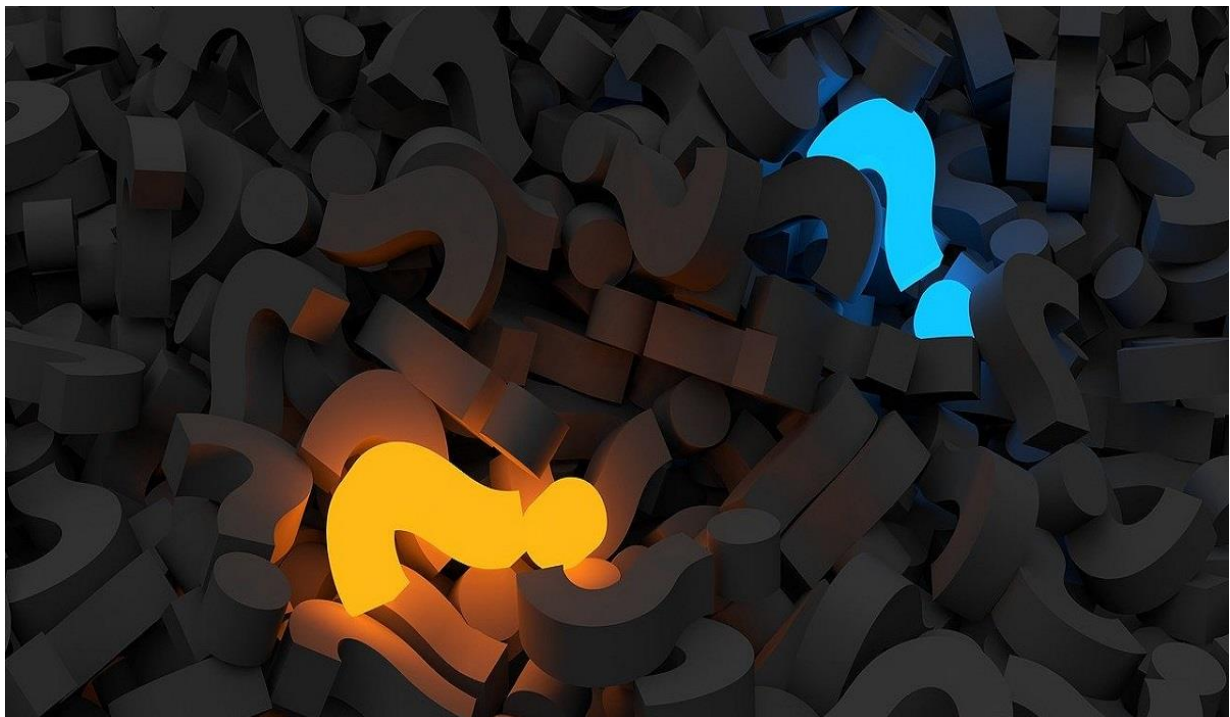
<https://naghd.com>

استراتژی و سیاست

از مارکس تا بین‌الملل سوم

دانیل بن سعید

ترجمه‌ی: بهرام صفایی



مهر ۱۳۹۹

مسئله‌ی استراتژی در اندیشه‌ی مارکس و انگلس چندان پرورنده نشد. تفاوتی بود میان توجه آن‌ها به خودانگیزگی اجتماعی و ابتکارات آن (توجهی متناسب با بدبینی‌شان به اراده‌گرایی بلانکیستی و کیش توطئه‌گری اقدام اقلیت)، و اندیشه‌ی استراتژیکی که گاهی به سویه‌ی نظامی مستقیم آن فروکاسته می‌شد، که گاهی نه فقط انگلس، بلکه مارکس نیز در مقالاتش پیرامون جنگ داخلی آمریکا و جنگ کریمه به آن شوروشوق نشان می‌داد. انگلس حتی تا آن‌جا پیش رفت که انقلاب را «پدیده‌ای کاملاً طبیعی و تابع قوانین فیزیک» توصیف کرد. [۱]

بنابراین مسئله‌ی استراتژی فقط گهگاه در آثار آن دو، در رابطه‌ای تنگاتنگ با لحظات جوش‌وخروش انقلابی (انقلاب‌های ۱۸۴۸ و کمون پاریس)، پدیدار می‌شود. به نظر می‌رسد معمای دگردیسی «هیچ» به «همه» — دگردیسی طبقه‌ای استثمار شده، تحت‌سلطه و منکوب‌شده توسط کار به طبقه‌ای هژمونیک و قادر به تغییر جهان — با این شرط‌بندی جامعه‌شناختی حل می‌شد که رشد و تمرکز پرولتاریا خودبه‌خود به ظهور آگاهی جمعی و پیش‌برد شیوه‌های سازمان‌دهی می‌انجامد.

روند نامنظم سازمان‌دهی سیاسی، که مارکس آن را «حزب بی‌دوام» نیز می‌نامد، تا از «حزب تاریخی» متمایزش کند (که چیزی جز جنبش‌های بخش پرولتاریا به معنای واقعی کلمه نیست)، همچون پیامد نامنظم بودن فرصت انقلاب پدیدار می‌شود. به همین دلیل است که مارکس دوبار از انحلال احزابی دفاع کرد که در پایه‌گذاری آن‌ها نقش داشت، یعنی اتحادیه‌ی کمونیستی در ۱۸۵۲ و انجمن بین‌المللی کارگران در ۱۸۷۴:

اول از همه خاطر نشان می‌کنم که پس از انحلال «اتحادیه» در نوامبر ۱۸۵۲ **به فرمان من، هرگز** به هیچ انجمن و گروهی تعلق نداشتم، چه **مخفی** و چه **علنی**؛ در نتیجه **حزب**، در این معنای یکسره بی‌دوامش، دیگر از هشت سال پیش برایم محلی از اعراب ندارد... علاوه‌براین، کوشیده‌ام سوءتفاهم ناشی از این برداشت را از میان ببرم که منظورم از «حزب» همان «اتحادیه»‌ای است که هشت سال پیش منقضی شد، یا هیئت‌تحریریه‌ای که دوازده سال پیش منحل شد. منظورم از حزب معنای گسترده‌ی تاریخی آن است. [۲]

به بیان دیگر، باید بدانیم هنگامی که شکست، یک حزب به اصطلاح انقلابی را به یک «مکتب بدگویی و فرومایگی» بدل می‌کند، چطور از آن جدا شویم. [۳]

به‌همین ترتیب، انگلس در نامه‌ای به بکر درباره‌ی انحلال بین‌الملل اول پس از سرکوب کمون و ارتجاع متعاقب آن نوشت:

بین‌الملل در واقع هنوز **وجود دارد**. تا جایی که بتواند اثرگذار باشد، پیوندی میان کارگران انقلابی تمام کشورها وجود دارد ... رک‌وراست بگویم در مقطع کنونی نمی‌دانم چطور گردهم‌آیی این مراکز کوچک حول مرکزی بزرگ می‌تواند قدرتی مضاعف به جنبش ببخشد — این کار احتمالاً فقط به اصطکاک بیشتر

می‌انجامد. اما موعده‌اش که سربرسد نیروهایمان را متحد کنیم، کاری است که در همان موعد باید انجام بدهیم، نه تدارکی طولانی که {از الان} برای آن فراخوان بدهیم. [۴]

بنابراین انگلس توصیه می‌کند که نباید با برپایی مجدد زودهنگام «بین‌الملل رسمی» که به حکم شرایط به انجمنی تبلیغاتی فروکاسته می‌شود، بیش از حد بر این ضرورت تأکید کنیم. این تضاد میان «بین‌الملل رسمی» و «بین‌الملل بالفعل»، تمایز مارکس میان حزب بی‌دوام و حزب تاریخی را بسط می‌دهد.

تروتسکی جوان و رزا لوکزامبورگ در آغاز سده‌ی بیستم تا حد زیادی به این جبر جامعه‌شناختی پایبند ماندند. از نگاه تروتسکی، «منافع پرولتاریا» چنان قدرتمند و چنان گریزناپذیر است که سرانجام پرولتاریا را وادار می‌کند آن‌ها را به عرصه‌ی آگاهی خود راه دهد، به بیان دیگر، باعث می‌شود تا دستیابی به منافع **عینی** پرولتاریا به دغدغه‌ای **سوژکتیو** بدل شود. [۵] دیالکتیکِ پرمخاطره‌ی اثره و سوژه، در خود و برای خود! که به ایمانی حقیقی می‌انجامد: «... ایمان به تقدیر طبقه‌ی کارگر که انقلاب اجتماعی است» و ایمان به «ایده‌های انقلابی که کاملاً متناظر است با جنبش تاریخی پرولتاریا». [۶] آشکارا مسئله بر سر ایمان به معنای تاریخ است. به همین ترتیب به نظر لوکزامبورگ، «سوسیال‌دموکراسی با سازمان‌دهی طبقه‌ی کارگر مرتبط نیست؛ این جنبش خودِ طبقه‌ی کارگر است»، صورت‌بندی‌ای که در حقیقت به صورت‌بندی **مانیفست کمونیست** بسیار نزدیک است. [۷]

۱. مباحثات اساسی

بنابراین در اوایل سده‌ی بیستم، در صفوف حزب عظیم سوسیال‌دموکرات آلمان، بحث‌های استراتژیکی اساسی شکل گرفت. دولت پارلمانی مبارزه‌ی سیاسی را پیچیده‌تر کرده بود و، به مدد حق رأی عمومی دورنمای کسب تدریجی قدرت هموار به نظر می‌آمد؛ بنابراین می‌شد پیش‌بینی کرد که اکثریت سیاسی (انتخاباتی) و اکثریت اجتماعی هم‌رس شوند — ادعایی که فرانسوا میتران در شب نخستین انتخابش به مقام ریاست‌جمهوری بیان کرد. این دورنما ترجمان و ادامه‌ی توهم همگنی یا تداوم میان ترازهای سیاسی و اجتماعی است. به‌علاوه، دوره‌ی رشد سرمایه‌داری با توهّمات مرتبط با فروپاشی گریزناپذیرش در تضاد است. سرانجام، رشد پرولتاریا مستلزم از میان رفتن طبقات میانی (خرده‌بورژوازی) همواره بازخیزنده نیست.

ادوارد برنشتاین از این پدیده چند نتیجه گرفت. نخست، پیش‌روی طولانی به سوی نهادها در حکم راهی برای دستیابی به اعمال قدرت. دوم، پیوستگی ایدئولوژیک لیبرالیسم و سوسیالیسم: «درواقع، هیچ اندیشه‌ی لیبرالی‌ای نیست که بخشی از ابزار فکری سوسیالیسم نیز نباشد.» [۸] در نتیجه، او مسئله‌ی مالکیت را، که از هنگام زایش جنبش سوسیالیستی مسئله‌ای حیاتی بود، کم‌اهمیت جلوه داد و تنظیم صرفاً حقوقی مناسبات اجتماعی را برجسته کرد: «کوچک‌ترین قوانین کارخانه هم از تمام ملی‌سازی‌ها وجه سوسیالیستی بیشتری دارد.» و درنهایت، این

نتیجه‌ی منطقی را پیش کشید: «جایی که دولت کم‌تر از همه سودمند است، باید از بخش خصوصی دفاع کرد.» این گفته گویی همان سخنان روکار[۹] در مجمع کارفرمایان مجله‌ی کسب‌وکار **اکپانسیون**[۱۰]، یا سخنان سگولن رویال[۱۱] بود. این سوسیالیسم انتخاباتی بازسازی‌شده اهمیتی تازه به مسئله‌ی اتحاد طبقات داد — به‌ویژه در عرصه‌ی انتخابات — درست همان‌طور که به همین بهانه اهمیت خودانگیختگی طبقه‌ی کارگر را زیر سؤال برد. از لحظه‌ای که جنبش همه‌چیز شد و هدف هیچ، این دیدگاه جایی برای مسئله‌ی استراتژی باقی نگذاشت. «نیروی بی‌جنبش»[۱۲] با گام‌هایی شمرده — و بی‌هیچ سخته‌ای! — در راه هموار تاریخ پیش می‌رود.

در همین زمینه آنجلو تاسکا[۱۳] از «سوسیالیسم بی‌زمان» سخن گفته است، بدون اهداف یا ضرب‌الاجل، بدون وقفه یا تغییرآهنگ. با این حال زمان استراتژیک دقیقاً همان زمان گسسته یا زمان «کایروتیک» است، منقطع با لحظات و مجال‌هایی مساعد که باید آن‌ها را قاپید. متضاد مطلق تداوم یکپارچه، «همگن و تهی».[۱۴]

کائوتسکی در مواجهه با آنچه تجدیدنظر جدی در راست‌کیشی به نظر می‌آمد، خود را به قهرمان راست‌کیشی علیه برنشتاین بدل کرد. لنین، گرچه در «خوانش علائم»[۱۵] خبره بود، **راه قدرت** (۱۹۰۹) را در حکم کتاب بالینی‌اش برگزید. او موافقت تمام عیارش را با این کتاب اعلام کرد و چیزی را نادیده گرفت که، اگر منطق آن درک شود، لاجرم برآشفته‌اش می‌کرد:

حزب سوسیالیست حزبی انقلابی است، اما انقلاب‌ساز نیست. می‌دانیم که هدف ما فقط از خلال انقلاب حاصل می‌شود. این را نیز می‌دانیم که خلق انقلاب همان‌قدر از قدرت ما خارج است که دشمنان‌مان از مانع‌تراشی برایش عاجزند. برپایی انقلاب یا هموار کردن راه آن در فعالیت‌های ما جایی ندارد. و از آن‌جا که انقلاب نمی‌تواند به دلخواه ما خلق شود، ما نیز نمی‌توانیم بگوییم انقلاب کی، تحت چه شرایطی یا به چه شکلی فرا می‌رسد.[۱۶]

پُربیراه نیست که ما نمی‌توانیم انقلاب یا هیچ رخداد دیگری را اعلان کنیم، و همچنین نمی‌توانیم خودسرانه جرقه‌ی قیامی توده‌ای را بزنیم. اما این ادعا که دشمن هیچ ابزاری برای ممانعت از آن ندارد بیشتر بی‌تدبیری و قوت‌قلبی افراطی است، چنان‌که کودتا در اندونزی (۱۹۶۵) و شیلی (۱۹۷۳) بی‌رحمانه یادآوری می‌کنند: برخورداری از قدرت دولتی و نهادهای سرکوب‌گر آن در شرایط بحرانی مانع از آن می‌شود که نیروهای غالب ابتکارعمل را به دست بگیرند و جوانه‌های انقلابی نوپا را از پای درآورند. این یکی از پیامدهای استراتژیک عدم‌تقارن مغلوب و غالب است. اگر بتوان، همانند کائوتسکی، گفت که ما انقلاب را مطابق میل خود «نمی‌سازیم»، از سوی دیگر سخت بتوانیم، همانند او، نتیجه بگیریم که نمی‌دانیم چطور برای انقلاب تدارک ببینیم و چطور خود را برایش آماده کنیم. همین موضع منفعل است که سبب شد مخالفان کائوتسکی، به‌ویژه پانه‌کوک، وی را متهم به «رادیکالیسم منفعل» کنند.[۱۷] انقلاب از نگاه کائوتسکی درواقع محدود به «چرخش نیروها در دولت» و «کسب قدرت

عمومی» بود.[۱۸] بنابراین، دیکتاتوری پرولتاریا که وی ادعا می‌کرد از بیخ‌وبن حامی آن است، به اشغال «جایگاه مسلط در دولت» و «تجلی هژمونی سیاسی پرولتاریا» فروکاسته می‌شود. کسب قدرت به معنای سرمایه‌گذاری دولت و نهادهای موجود است، بر این اساس، اگر دولت مدرن «ابزار سلطه‌ی طبقاتی» باقی بماند، کارکردهای اجتماعی آن افزایش می‌یابد، و نیز از سوی دیگر به واکنشی «منچستر-گونه» علیه دولت رفاه نوظهور می‌انجامد.[۱۹] فعالیت اقتصادی دولت مدرن سرآغاز تحولی است که به «جامعه‌ی همیارانه»[۲۰] می‌انجامد.

بنابراین مسئله بر سر دگردیسی دولت به «همیاری اقتصادی بزرگ» در راستای «ضرورت گریزناپذیر تکامل اقتصادی» است. تبدیل پارلمان به امری زائد در این دولت مدرن بزرگ در اولویت نیست، مهم این است که نهایت تلاش به تصحیح کنش‌های آن در مواردی معین معطوف شود: «چرا که تا زمانی که دولت مدرن وجود دارد، کانون کنش سیاسی همواره در پارلمان نهفته است»[۲۱] و در جمهوری پارلمان مسئله‌ی سیاسی اساسی حق رأی است. کائوتسکی، برخلاف برنشتاین، مسئله‌ی اتحاد طبقات را با تکیه بر رشد اندام‌وار توده‌های کارگر که «هردم پرشمارتر و قدرتمندتر» خواهند شد، کم‌اهمیت جلوه می‌دهد. اما وی آنارشیزم را نیز نفی می‌کند چون آن را «یوتویایی پرولتری» می‌داند که «دیر یا زود به سندیکالیسم صنفی یا صنفی‌گری ضدسیاسی می‌انجامد». او در پایان از «مخالفت تمام‌عیار با همه‌ی احزاب بورژوازی» حمایت می‌کند، و با اثبات خود به عنوان پشتیبان «سوسیالیسم ناب، سازش‌های ناخوشایند را زیر پا می‌گذارد و به پایان خوشی رهنمون می‌شود که تاریخ با منطق پیشرفت و وعده‌ی پیروزی تضمین کرده است. پس کافی است صبورانه به انباشت منفعلانه‌ی نیروها تکیه کنیم: «ضروری است که باروت‌هایمان را برای نبرد عظیم آتی حفظ کنیم» — به بیان دیگر برای انتخابات بعدی رایش‌تاک! کائوتسکی، برخلاف کروپاتکین که ادعا می‌کرد «مردم همواره موقعیت را به‌درستی حس می‌کنند»، درنهایت درباره‌ی خودانگیختگی بی‌نظم توده‌ها و آسیب‌پذیری‌شان در برابر تحریکات بیمناک بود چرا که آن‌ها را مستعد اخلال در پیش‌روی آرام در راه قدرت می‌دانست: «توده‌ها فقط می‌توانند کنش‌هایی را دریابند که تنها چند ساعت دوام داشته باشند و فقط اقداماتی ویران‌گر به‌شمار بیایند»؛ اقدام توده‌ای می‌تواند پیروزمندانه باشد، «اما نمی‌تواند مزایای پیروزی را حفظ کند.»[۲۲]

مجادله بر سر اعتصاب عمومی نمایان‌گر این بی‌میلی است. رزا لوکزامبورگ، در مواجهه با اعتصاب‌های بلژیک و روسیه در آغاز سده، به‌سرعت دریافت که این اعتصاب‌ها تجلی انرژی اجتماعی‌ای است که می‌تواند اینرسی محافظه‌کار سازوبرگ سازمانی را بر هم بزند. کائوتسکی، برخلاف اصحاب اتحادیه که شدیداً مخالف این جنبش‌های خودانگیخته بودند، موضعی میانه اتخاذ کرد که اعتصاب توده‌ای «قهرآمیز» یا دفاعی (از نوع روسی یا شرقی) را در مقابل اعتصاب عمومی صرفاً «نمایشی» قرار می‌داد، آخرین پناهگاه در برابر رقیبی که دیگر قاعده‌ی بازی را رعایت نمی‌کند. چرا که «اعتصاب توده‌ای سیاسی — قهرآمیز — و نبرد انتخاباتی کاملاً یکدیگر را نفی می‌کنند.»[۲۳] در غیاب حقوق سیاسی، اعتصاب تنها راه اعتراض در روسیه بود، و به‌خودی‌خود نمایان‌گر پیروزی،

اما در آلمان سوسیالیست‌ها راه کارهای دیگری داشتند، به گونه‌ای که اعتصاب «سلاحی نهایی است که ضربه‌ی قاطع را وارد می‌کند»، اما زمانی که موعدش سر برسد. [۲۴]

پس هیچ تعجبی ندارد که واژه‌ی «تکامل» پیوسته در سراسر اثر وی به چشم می‌خورد. این واژه بیان‌گر اعتمادی تزلزل‌ناپذیر به غایت‌شناسی تاریخی دست‌درست جبرباوری اقتصادی است: احتضار فاجعه‌بار سرمایه‌داری «ضروری» و «گریزناپذیر» است. از سوی دیگر کمون پاریس نشان داده بود که روزگار «تاکتیک سرنگونی موقتاً سرآمده است». [۲۵] این استراتژی منسوخ، که نامش از تاریخ نظامی سترگ دلبروک [۲۶] برگرفته شده، در نقاطی که حمل‌ونقل رشد چندانی نداشت و متروپل شهری بزرگ حاکم بود هنوز رواج داشت. بنابراین، کائوتسکی از پیشگفتار مشهور انگلس در سال ۱۸۹۵ به **نبردهای طبقاتی در فرانسه** به شیوه‌ی خود استفاده کرد تا از «استراتژی فرسایش» در راستای حق رأی عمومی دفاع کند. هرچند انگلس هرگز تصور نمی‌کرد که فرسایش بدون نبرد نهایی ممکن باشد. [۲۷] انگلس با پافشاری بر انحصار دولت مدرن بر سلاح‌های مؤثر و تأمل پیرامون «معماری شهرهای مدرن» قصد داشت پیام «امکان‌ناپذیری شورش مسلحانه» را به نسل‌های آینده منتقل کند: روزهای «شبیخون» و «انقلاب‌هایی که اقلیت‌ها در رأس آگاهی توده‌ها برپا می‌کردند» دیگر به پایان رسیده بود. [۲۸] توده‌های سازمان‌یافته دیگر نهادهای خود را داشتند، ولو به احتمال فراوان ناممکن بود که کل مردم را درون چهارچوب شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری متشکل کرد.

اشاره به جنگ فرسایشی یا جنگ موضعی، در مقابل شورش‌هایی که به سرعت نتیجه می‌دهد، بر سوبیه‌ی زمان‌مند تأکید می‌کند:

ضروری نیست که انقلاب اجتماعی در یک آن به ثمر برسد ... انقلاب‌ها در خلال سال‌ها یا دهه‌ها پیکار اقتصادی و سیاسی مهیا می‌شوند؛ انقلاب‌ها در گیرودار فراز و فرودهایی دیرپا به سرانجام می‌رسند که طبقات و احزاب متخاصم بر آتش آن می‌دمند؛ و کم نیست دفعاتی که با دوره‌هایی بلند از ارتجاع به بن‌بست می‌خورند. [۲۹]

بنابراین کائوتسکی بود که پیش از گرامشی واژگان نظامی را به درون مجادلات جنبش کارگری آورد، مجادلاتی که از تقابل جنگ فرسایشی و جنگ فیصله‌بخش آغاز شده بود: در رویاروی دولت مدرن، مسئله بر سر تضعیف و فرسودن دشمن است، در حالی که خود را در موقعیت دفاع مشروع قرار می‌دهیم. این استراتژی در رویای این احتمال است که هرگز مجبور به نبرد نشویم.

در نتیجه جنگ جهانی و فاشیسم در وهله‌ی اول در حکم پرانترهایی ساده (کژراهه یا تصادف) در مسیر مستقیم پیش‌روی قلمداد می‌شد، به بیان طعن‌آلود پگی [۳۰] پلکانی که مسیری یک‌طرفه رو به بالا بود. همین رویکرد

قضاوقدری تاریخی بود که والتر بنیامین، در وصیت‌نامه‌ی تکان‌دهنده‌اش، آن را متهم کرد که هشیاری انقلابی را در برابر مخاطرات دچار نقصان می‌کند:

هیچ‌چیز طبقه‌ی کارگر آلمان را به اندازه‌ی این باور که در راستای جریان حرکت می‌کند فاسد نکرده است ... نظریه‌ی سوسیال‌دموکراتیک، و حتی کاربست آن، متکی بر درکی از پیشرفت است که جاپایی در واقعیت ندارد اما ادعاهای جزمی صادر می‌کند.[۳۱]

این پیشرفت، «آن‌طور که ذهن سوسیال‌دموکرات‌ها را تسخیر کرده بود»، در وهله‌ی اول پیشرفت نوع بشر به معنای واقعی کلمه بود، نه صرفاً دانش و توانایی‌هایش؛ همچنین پیشرفتی نامحدود بود همخوان با جزم کمال‌پذیری که آن هم نامحدود قلمداد می‌شد؛ و دست‌آخر، پیشرفتی توقف‌ناپذیر و برگشت‌ناپذیر که در «زمانی همگن و تهی» نقش بسته بود. بنیامین خاطرنشان نکرد که همان زمان می‌شد همان ملامت را علیه جنبش کمونیستی استالین‌زده و بوروکراتیزه نیز روا دانست.

از زمان مجادله‌ی سال ۱۹۰۲ بر سر **اصلاح یا انقلاب**، رزا لوکزامبورگ مسئله‌ی محافظه‌کاری نهادی در سیاست و مخاطرات آن را دریافت. او تا آن‌جا پیش رفت که خودانگیختگی کارگران را پادزهر این مشکل قلمداد کرد: «سال ۱۹۰۵ سرآغاز عصری جدید برای جنبش کارگری است»، به‌لطف بروز عنصری جدید یعنی «ظهور پیکار پرولتری در انقلاب». بنابراین اعتصاب عمومی از نگاه او نه آخرین مأمن دفاعی، بلکه فورانی بود که استراتژی انقلابی را امکان‌پذیر می‌کند. کائوتسکی در آن هنگام تمایز لوکزامبورگ میان «اعتصاب عمومی روسی» و «اعتصاب عمومی غربی» را پذیرفت، که بیان‌گر تفاوتی عملی میان شرق و غرب بود.[۳۲]

از نگاه لوکزامبورگ، تضاد میان جنگ فرسایشی و جنگ فیصله‌بخش یکسره صوری بود، و تضاد میان روسیه‌ی آسیایی و اروپای پارلمانی بسیار شدید. اما چند سال بعد آنتون پانه‌کوک از هلند جنجالی به پا کرد؛ او ادعا کرد که مسئله نه بر سر تسخیر تک‌تک وزارتخانه‌های قدرت عمومی، بلکه نابودی کل سازوبرگ دولتی است.[۳۳] این مجادله در پرتو ترومای اوت ۱۹۱۴ جانی دوباره گرفت، با مقاله‌ای به قلم بوخارین که لنین در ابتدا با تردید آن را پذیرفت.[۳۴] پانه‌کوک بر عصر امپریالیسم، اهمیت رقابت تسلیحاتی تأکید کرد، و نیز بر افزایش فشار مالی که طبقه‌ی کارگر را به موضعی دفاعی عقب رانده بود. او بر برتری فرهنگی و سازمانی طبقات مسلط به کمک تسلطشان بر قدرت دولتی دست گذاشت، در حالی که «ماهیت سازمان‌دهی [پرولتاریا] تا حدی معنوی است — یعنی همان دگرگونی کلی ذهنیت پرولتری...»[۳۵] به‌این ترتیب نابودی سلطه‌ی طبقاتی تنها به این دلیل ممکن بود که «قدرت مردمی دائمی وجود دارد که گام به گام و با آهنگی بی‌امان بنا می‌شود، تا نقطه‌ای که نیرویش چنان باشد که قدرت دولتی بورژوازی را نابود کند و به قلمرو هیچ براند.» پیش از آن، کافی بود که بخشی از طبقات مردمی «سرمایه‌بندوزد»، در حالی که اکنون اقلیتی فعال می‌تواند بخش‌های هر دم گسترده‌تری را از آن بهره‌مند

کند. با این حال کائوتسکی از ترکیب اجتماعی خاص طبقات مدرن غفلت کرده بود، و همین وی را واداشت — با جای دادن «تاکتیکی مستعمل و آزموده» در دل یک نظام — نظریه‌ای را پیرامون «مشارکت منفعل» [l'expectative passive] و «رادیکالیسم منفعل» در برابر کنش انقلابی بسط دهد.

پاسخ کائوتسکی این بود که در بافتار رشد تعارضات، «عنصر فاجعه‌بار وضعیت» در ترکیب عمل پرولتاریای متشکل با عمل توده‌های عظیم نامتشکل نهفته است. از نگاه پانه‌کوک، توده‌هایی که پیش‌تر هنوز بورژوا بودند پرولتر شدند، اما غریزه‌ی طبقاتی همواره در جهت درست گام بر نمی‌دارد. با این حال او نظریه‌ای درباره‌ی ایدئولوژی، بتوارگی یا شی‌وارگی نداشت، که می‌توانست به کمک آن دریابد هیچ راهی برای خروج از دور باطل بازتولید مناسبات اجتماعی نیست مگر با گسست از زمان‌مندی همگن و تک‌راستایی، از طریق نظریه‌ای درباره‌ی بحران‌ها و شرایط انقلابی.

از نگاه آنتون پانه‌کوک، تاکتیک جدید محدود به حمایت از «رهبری حزب سازمان‌دهنده‌ی انقلاب» بود. [۳۶] او از بگو مگو میان آنارشیست‌ها و سوسیال‌دموکرات‌ها فراتر رفت (یا چنین ادعا می‌کرد)، و هم‌زمان منظورش «کسب قدرت دولتی و نابودی آن» بود. [۳۷] اما دقیقاً نابودی چه چیزی؟ نابودی تمرکز؟ اما اتحادیه‌ی کمونیستی ۱۸۴۸ درست خلاف آن را می‌خواست ... نابودی هیئت حاکمه؟ یا انتخاب کردن آن؟ و کدام وزارتخانه‌ها باید نابود می‌شدند؟ از نگاه کائوتسکی مسئله به‌واقع نه بر سر نابودی قدرت دولتی، بلکه بر سر حمایت «تفوق» نهاد قانون‌گذاری بر بخش اجرایی و قضایی بود، و دموکراتیک کردن نظام انتخاباتی از طریق حذف مجالس اعلا: «این فرایند هرگز — هرگز — نمی‌تواند به نابودی قدرت دولتی بینجامد، بلکه همواره به تغییر توازن نیروها در دل قدرت دولتی منتهی می‌شود.» [۳۸] جهش به سوی قدرت، در برابر «بلاغت کنش توده‌ای»، همچنان کسب اکثریت پارلمانی بود.

در مقابل، انقلاب اجتماعی از نگاه پانه‌کوک تا آن زمان خود را به‌مثابه‌ی هدفی «دور و دسترس‌ناپذیر» نمایانده بود. [۳۹] رفرمیسم در کنش اتحادیه‌ای و پارلمانی جذب شد، حال آن‌که «از نگاه ما انقلاب فرآیندی است که، از نخستین مراحلش، ما را قادر می‌سازد پیش برویم.» [۴۰] در این دورنما، حزب «مبدل انرژی» است که کنش‌های انقلابی را به عهده می‌گیرد. [۴۱] خطای کائوتسکی ناتوانی‌اش در درک گذار به‌مثابه‌ی فرآیندی دیالکتیکی بود. در نتیجه، حزب را به نقش آموزگار فروکاست که به جای ابتکار عمل آموزش و سازمان می‌دهد:

رشد سازمان‌دهی، گرفتن تمام مواضعی که می‌توانیم با نیروهایمان تسخیر کنیم و حفظ کنیم، بررسی دولت و جامعه، آموزش توده‌ها: امروزه نمی‌توانیم به‌گونه‌ای آگاهانه و روش‌مند هیچ وظیفه‌ی دیگری برای خودمان و سازمان‌هایمان تعیین کنیم. می‌توانیم پیرامون امور پیش‌بینی‌ناپذیر تأمل کنیم، اما نمی‌توانیم با تصمیمات تاکتیکی پیشینی آینده را پیش‌بینی کنیم. [۴۲]

روح ارفورت به دنبال وحدت جنبش کارگری واقعی با آموزه‌ی سوسیالیستی بود که هریک جداگانه زاده شده بودند:

اما سوسیالیسم و پیکار طبقاتی شانه به شانه رشد می‌کنند و نه از دل یکدیگر؛ هریک در شرایطی متفاوت سربرمی‌آورند. آگاهی سوسیالیستی مدرن تنها می‌تواند بر پایه‌ی دانش علمی ژرف رشد کند [...] حامل علم نه پرولتاریا، بلکه **قشر روشنفکران بورژوا** هستند [تأکید از کائوتسکی] [...] بنابراین آگاهی سوسیالیستی چیزی است که از بیرون به پیکار طبقه‌ی پرولتاریا تزریق می‌شود [von Aussen Hineingetragen] و نه چیزی که خودجوش [urwüchsig] از درون آن سربرآورد. [۴۳]

لنین این قطعه را با نگاهی موافق نقل می‌کند. اما بیست صفحه بعد، در بازتعبیر آن، نکته‌ای یکسره متفاوت می‌گوید:

آگاهی طبقاتی سیاسی می‌تواند **فقط از بیرون** به طبقه‌ی کارگر آورده شود، به بیان دیگر از بیرون پیکار اقتصادی، از بیرون سپهر مناسبات کارگران و کارفرمایان. سپهری که فقط از آن می‌توان این دانش را کسب کرد، سپهر روابط **تمام** طبقات و اقشار با دولت و حکومت است، سپهر روابط متقابل **تمام** طبقات. [...] سوسیال‌دموکرات‌ها برای ارائه‌ی دانش سیاسی به **کارگران** باید به **میان تمام طبقات مردم بروند**؛ باید واحدهای ارتش‌شان را به **هرسو** روانه کنند. [۴۴]

این تأویل (بسیار) آزاد در عمل هم‌راستا با فهم وی از ویژگی پیکار سیاسی است که نمی‌توان آن را فقط به مطالبات کارگری فروکاست.

ژورس که تروتسکی با عبارت «تابغهی التقاطی» از او تجلیل کرد، درک خود از سوسیالیسم را با بازبینی میراث انقلاب فرانسه و نیز در پاسخ به مناقشه‌ی آلمان بسط داد. جمهوری، در حکم مبنایی برای سازمان‌دهی جامعه، همچون جمهوری کاملاً اجتماعی درک می‌شد. [۴۵] پایان‌نامه‌ی دکترای ژورس (به زبان لاتین) پیش‌تر به ارتباط میان دولت و مالکیت پرداخته بود. از نگاه وی، نقد لوتری بر رباخواری پیش‌زمینه‌ی نقد سوسیالیستی بر «قدرت بازتولیدی پول‌رهاشده به حال خود» بود. این ایده به «سوسیالیسم اخلاقی» می‌انجامد، وارث نقد مسیحی بر پول، و نوسازی دولت در حکم قراردادی عقلانی و اهرم ضروری برای رهایی سیاسی:

حقوق سیاسی و اقتصادی هر شهروند بیرون از دولت و قرارداد اجتماعی به دست نمی‌آید؛ بنابراین فردباوری و سوسیالیسم نه در تضاد با یکدیگر، بلکه متحد و سازگار هستند. [۴۶]

با این حال همچنان شکافی میان سوسیالیسم دولتی و نظام اشتراکی به‌جا می‌ماند: اولی درواقع «سرمایه‌داری دولتی در خدمات عمومی» است، حال آن‌که سوسیالیسم «مداخله‌ی جامعه در مناسبات اقتصادی‌ای است که وجود مالکیت

میان انسان‌ها خلق کرده است». بنابراین نظام اشتراکی تنها راهکار «تجدیدبنا و عمومیت‌بخشی به مالکیت فردی» درون چهارچوب «حاکمیت اقتصادی ملت» است. [۴۷]

از همین رو ژورس دورنمای زوال دولت را می‌پذیرد، چنان که کارکرد عمومی به «کارکرد اجتماعی» بدل شود. او سنگ قانون اساسی ۱۷۹۳ را به سینه می‌زند و هرچیزی متمایز با آن در قوانین اساسی مدرن را وادادگی در برابر روح سرپیچی و امتیازات محافظه‌کارانه می‌داند که عادت‌های سلطنتی در آن به حیات خود ادامه می‌دهد. درحالی که از نگاه رزا لوکزامبورگ دموکراسی بورژوایی صرفاً «دموکراسی تخیلی انتزاعی» بود، ژورس پیشنهاد می‌کند «انقلاب پرولتری به انقلاب دموکراتیک بورژوایی پیوند داده شود». او، در مقام مسیحی‌ای نیک‌نفس، «روش سوسیالیستی» را روشی علمی می‌داند که «به قانون تکامل اذعان دارد و دوره‌ای بلند از تدارک اقتصادی و سیاسی را بر سراسر اندیشه‌ی انقلابی تحمیل می‌کند». [۴۸] او به همان اندازه یا بیش از آن که انقلابی باشد «تکاملی» بود، غایت مطلوب از نظر او همواره از پیش شکل داده شده بود، و دگرگونی اجتماعی متضمن «ایده‌ی آغازین عدالت و قانون» بود، «آرمانی پیش‌پنداشته که انسان دنبال می‌کند». در نتیجه نه فقط بلانکی بلکه مارکس و انگلس را نیز به علت درکی توطئه‌آمیز از انقلاب که همچنان بورژوایی بود و پرولتاریا را در جایگاهی فرودست حفظ می‌کرد، ملامت می‌کرد. به همین علت **مانیفست کمونیست** را همچنان متعلق به «دوره‌ی یوتوپایی» می‌دانست: «نقشه‌ای موهوم به این امید که کمونیست را می‌توان به انقلاب بورژوایی پیوند زد» [۴۹] با این حال ژورس جهت‌گیری برنشتاین را تأیید نکرد چرا که به نظرش «غایت نهایی سوسیالیسم را در ابهام آینده گم می‌کند». [۵۰]

ژورس، برخلاف نقدهایش، در مجادله بر سر استراتژی محتاط و دوپهلوی باقی ماند. او در خلال بحث درباره‌ی مشارکت میلراند [۵۱] سوسیالیست در حکومت بورژوایی، این بحث را — همانند کائوتسکی — مسئله‌ای تاکتیکی دانست، حال آن که از نگاه رزا لوکزامبورگ دولت جمهوری شکل عملی هژمونی بورژوازی بود.

۲. انقلاب در انقلاب

در خلال بحث پیرامون آلمان، لنین همچنان به راست‌کیشی مجسم در کائوتسکی وفادار ماند و با تجدیدنظرطلبی برنشتاین و رادیکالیسم رزا لوکزامبورگ مخالفت کرد. هرچند رویکرد خودش او را درگیر معضلی کاملاً متفاوت کرده بود، معضلی که زمان زیادی لازم بود تا کاملاً حل و فصل کند. او، در مخالفت با اکونومیسم حاکم در سوسیالیسم نوظهور روسی، از همان ابتدا بر ضرورت «کارزار سیاسی گسترده‌ی تقبیح استبداد» پافشاری کرد. بنابراین از اولویت امر سیاسی بر محدودیت‌های رسته‌ای که مبتنی بر دیدگاهی تنگ‌نظرانه از منافع طبقاتی بود دفاع می‌کرد. از نگاه لنین مسئله بر سر ایده‌ی پیش‌رانی بود که منطق‌اش بار دیگر در بحث سال ۱۹۲۱ علیه اپوزیسیون کارگری تکرار شد. مبارزات اقتصادی محلی برای مواجهه با استبداد تزاری در تراز سازمان دولتی — یعنی تراز سلطه‌اش — کفایت نمی‌کرد: «حزبی برای سراسر روسیه» لازم بود. به نظر می‌آید نقد وی بر خودانگیختگی (*stikhiinost*) در زبان

روسی درواقع به همان اندازه‌ی «خودانگیختگی» به معنای «آشفستگی» نیز هست) طینی از خاموشی کائوتسکی پیرامون جنبش‌های توده‌ای آنی را نیز در خود دارد:

کاملاً ممکن و به‌لحاظ تاریخی محتمل‌تر است که استبداد تحت فشار یکی از آن فوران‌ها *stikhiinyi* یا دشواری‌های سیاسی نامنتظری که مدام از هرسو تهدیدش می‌کند فروپاشد.

اما هیچ حزب سیاسی، اگر به دام ماجراجویی نیفتاده باشد، نمی‌تواند فعالیت خود را صرفاً بر انتظار چنین فوران‌ها و دشواری‌هایی بنا کند. ما باید راه خود را برویم، بدون انحراف کار نظام‌مند خود را پیش بگیریم، و هرچقدر کم‌تر در محاسباتمان به پیشامدهای نامنتظر تکیه کنیم، بیشتر ممکن است که هیچ «نقطه‌ی عطفی تاریخی» غافلگیرمان نکند. [۵۲]

بنابراین لنین تا زمان جنگ یک کائوتسکیست راست‌کیش صریح باقی ماند. ضربه‌ی رأی دادن {سوسیال‌دمکرات} به نفع جنگ (که باورش نمی‌شد) لازم بود تا دریابد چه شکافی میان رویکرد استراتژیک خودش و جهت‌گیری اکثریت انترناسیونال دوم سربرآورده است. گستره‌ی کامل این رویکرد را می‌توان در مفهوم «بحران انقلابی» دید، که در خلال دوره‌ی مقالاتش به‌سال ۱۹۰۵ ساخته‌وپرداخته شد. این مفهوم رابطه‌ای منطقی با مفاهیم تصادف و وضعیت دارد، که فرصت مساعد را برمی‌گزیند و تک‌راستایی زمانی سوسیالیسم بی‌زمان را درهم می‌شکند: پیکار آهنگ، نوسان و ضرباهنگ خود را دارد. بدون شک شوک هول‌انگیز اوت ۱۹۱۴ بود که به اندیشه‌ی استراتژیک لنین وارد آمد و او را واداشت با انسجام‌بخشیدن به تأملات نظری گوناگون خود گامی تعیین‌کننده بردارد: درک ناگهانی ورشکستگی سوسیال‌دموکرات‌ها و علل آن (شکل‌گیری اشرافیت کارگری، محافظه‌کاری بوروکراتیک کادرهای حزب، غرق‌شدن در روزمرگی‌های پارلمانی)؛ تشریح مفهوم امپریالیسم در حکم چندعلت‌مندی جهانی صورت‌بندی‌های اجتماعی ملی؛ ارزیابی مجدد مسئله‌ی دولت که کمال آن در **دولت و انقلاب** متجلی شد؛ کشف دوباره‌ی دیالکتیک با مطالعه‌ی **علم منطق** هگل، که در **دفترهای فلسفی** ثبت شد. [۵۳]

در این بافتار بود که لنین مفهوم بحران انقلابی را نظام‌مند کرد و همین مفهوم راهنمای فعالیتش بین فوریه و اکتبر ۱۹۱۷ شد. این مفهوم گسست از دور باطل انقیاد را ممکن کرد، و درنهایت قدرت‌گیری طبقه‌ای دستخوش تمامی شکل‌های سلطه (از جمله ایدئولوژیک) را باورپذیر کرد، فقط کافی بود روال جاری بازتولید اجتماعی درهم‌شکسته شود. توصیف عمومی کاملاً مشهور است: بحران هنگامی رخ می‌دهد که بالادستی‌ها دیگر نمی‌توانند همچون گذشته حکومت کنند ...؛ هنگامی که زیردستان دیگر نمی‌توانند تاب بیاورند...؛ هنگامی که میانه‌ها مردد می‌شوند و به اردوگاه انقلابی می‌غلطند... [۵۴] این سه عنصر ارتباطی تنگاتنگ با یکدیگر دارند. بنابراین بحران انقلابی بحرانی سیاسی است، و نه صرفاً گسترش اعتراضات یا پیکار اتحادیه‌ای، حتی اگر ماهیتاً متعلق به طبقه‌ی کارگر باشد. بحران انقلابی «بحران ملی» کل مناسبات اجتماعی است (لنین مدام بر این نکته تأکید می‌کند) و ارتباطی تنگاتنگ با دیگر مفهوم استراتژیک حیاتی دارد، یعنی مفهوم دوگانگی قدرت میان دو مشروعیت متضاد.

چنین وضعیتی فقط هنگامی باورپذیر است که ابزارهایی شکل بگیرد که بتواند به گونه‌ای بهتر یا متفاوت کارکردهایی را انجام دهد که سازوبرگ دولتی پیشین — فلج شده، یا در فرآیند فروپاشی — دیگر از پس انجام آن برنمی‌آید.

به علاوه، شکل‌های جدیدی باید پدیدار شوند: شکل‌هایی که نه فقط دموکراتیک‌تر، بلکه در انجام کارکردهای ضروری زندگی روزمره‌ی مردم اثربخش‌ترند. از این رو بحران ملی مسئله‌ی هژمونی را در خود دارد.

از آن‌جا که این بحران می‌تواند به پیروزی بینجامد، ضروری است که عنصر چهارمی به سه عنصری که لنین برشمرده بیفزاییم: طرحی آگاهانه و نیرویی قادر به ابتکار در تصمیم‌گیری. [۵۵] حزب دیگر آموزگاری کائوتسکی‌وار نیست که وظیفه‌اش محدود به آگاهانه کردن تجربه‌ی ناآگاه و روشن کردن راهی باشد که تاریخ پیش‌تر طرح‌ریزی کرده است. حزب به عاملی استراتژیک بدل می‌شود که می‌تواند مجال مساعد را از آن خود کند، می‌تواند — اگر ضروری بود — پس‌روی منظمی سازمان دهد، می‌تواند ابتکار عمل در پاتک و سیر پیکار طبقاتی را به دست بگیرد. اگر انقلاب نخستین و مهم‌ترین خیزش اجتماعی باشد، سرنوشت آن در وجوه سیاسی و نظامی، در پیشامدی که ساعت‌ها هم‌ارز روزها هستند و روزها همتای سال‌ها، تعیین می‌شود. به همین علت است که باید (برخلاف گفته‌ی کائوتسکی) انقلاب را از طریق ایجاد جمعی قادر به ایفای نقش در شرایط دشوار «تدارک» دید، بدون آن که در نخستین رویارویی از پا بیفتد و با نخستین مانع چندپاره شود. فقط و فقط انباشت منفعل نیروها و آموزش صحیح کادرهای حزبی تصمیم و عمل را ممکن نمی‌کند؛ کیفیت پیوندها با جنبش اجتماعی و مشروعیت سیاسی و اجتماعی مسیر آن است که حکم عامل تعیین‌کننده را دارد. [۵۶]

بنابراین استراتژی انقلابی متکی به مفاهیم بحران انقلابی و قدرت دوگانه حاکمی از درکی یکسره متفاوت با درک سنت ارفورت است. حزب دیگر صرفاً محصول رشد اجتماعی و بلوغ پرولتاریا نیست. حزب دست به عمل می‌زند تا توان نیروها را تغییر دهد و اتحادهای ضروری برپا کند. به بیان دیگر در سیاست مداخله می‌کند. بنابراین اندیشه‌ی استراتژیک لنین از بیخ‌وبُن با ایده‌ی چپ‌روانه‌ی مکانیکی «نظریه‌ی تهاجم» متفاوت است. این بار دیگر در ارزیابی وی از کنش فاجعه‌بار مارس ۱۹۲۱ در آلمان دیده می‌شود، و در ملامتی که به حامیان‌ش روا داشت که «فعلیت انقلاب» را به معنای یک دوره، که به معنایی بلافصل و پیوسته تعبیر کرده بودند. آن‌ها نه بر حسب چرخه‌های اقتصادی، چرخه‌های تجربه و فراز و فرود پیکارها (و آگاهی)، بلکه بر اساس زمان‌مندی تک‌راستایی می‌اندیشیدند، متقارن با گام‌های حلزون‌وار رفرمیسم پارلمانی. زمان برای آنان فقط به انباشتی برگشت‌ناپذیر و انتخاباتی بدل شده بود. پس استراتژی در ترکیب با درکی تکاملی از جنبش کارگری، به یورش دائمی و بی‌زمان در سطوح سازمانی، سیاسی و نظامی فروکاسته می‌شد. [۵۷]

لنین، در برابر «اکنونیست‌ها»یی که موضوع جدل وی در **چه باید کرد؟** بودند، با واژگانی تحسین‌آمیز به مقاله‌ای از کائوتسکی اشاره کرد که پیرامون برنامه‌ی حزب سوسیال‌دموکرات اتریش در **دی نویه تسایت** منتشر

شده بود. این متن منطق صریح ارفورت در التقاط میان واقعیت جنبش کارگری و آموزه‌ی سوسیالیستی را ادامه می‌دهد:

اما سوسیالیسم و پیکار طبقاتی شانه به شانه رشد می‌کنند و نه از دل یکدیگر؛ هریک در شرایطی متفاوت سربرمی‌آورند. آگاهی سوسیالیستی مدرن تنها می‌تواند بر پایه‌ی دانش علمی ژرف رشد کند [...] حامل علم نه پرولتاریا، بلکه **قشر روشنفکران بورژوا** هستند [تأکید از کائوتسکی] [...] بنابراین آگاهی سوسیالیستی چیزی است که از بیرون به پیکار طبقه‌ی پرولتاریا تزریق می‌شود [von Aussen *Hineingetragen*] و نه چیزی که خودجوش [*urwüchsig*] از درون آن سربرآورد. [۵۸]

بنابراین کائوتسکی از استقلال نسبی نظریه و نقش آموزشی حزب دفاع می‌کند و در عین حال بر رابطه‌ی نابرابر آموزگار و آموزنده پافشاری می‌کند.

لنین، با نقل قول از کائوتسکی در حکم شاهد دعوی‌اش علیه جریانات اکونومیستی درون حزب، خود را در پس اقتداری پنهان کرد که هنوز زیر سؤال نرفته بود. باین حال دیدیم که چند صفحه بعد — عمداً یا سهواً — کلمات و معنای متن را تغییر می‌دهد:

آگاهی طبقاتی سیاسی می‌تواند **فقط از بیرون** به طبقه‌ی کارگر آورده شود، به بیان دیگر از بیرون پیکار اقتصادی، از بیرون سپهر مناسبات کارگران و کارفرمایان. سپهری که فقط از آن می‌توان این دانش را کسب کرد، سپهر روابط **تمام** طبقات و اقشار با دولت و حکومت است، سپهر روابط متقابل **تمام** طبقات. [...] سوسیال‌دموکرات‌ها برای ارائه‌ی دانش سیاسی به **کارگران** باید به **میان تمام طبقات مردم بروند**؛ باید واحدهای ارتش‌شان را به **هرسو** روانه کنند. ما عاقدانه این فرمول بی‌پرده را انتخاب می‌کنیم، عاقدانه خود را به این شیوه‌ی به‌شدت ساده‌شده بیان می‌کنیم، نه به این خاطر که خود را به دل تناقض‌ها بیندازیم، بلکه برای این که اکونومیست‌ها را «واداریم» وظیفه‌هایی را که بی‌توجیه وانهاده‌اند درک کنند، تا با صدای بلند تفاوت میان سیاست اتحادیه‌ای و سوسیال‌دموکراتیک را به آنان گوشزد کنیم، چیزهایی که از درکش سر باز زده‌اند. [۵۹]

این قطعه به‌روشنی بافتار و اختلافات جدل علیه اکونومیست‌ها را یادآوری می‌کند. لنین با بازنویسی عبارات کائوتسکی، و باوری یقین به این که به او وفادار است، درواقع حرفی یکسره متفاوت می‌زند. نخست، آگاهی سیاسی بیرون از پیکار اقتصادی شکل می‌گیرد، بیرون از سپهر واحد تولید، اما نه بیرون از پیکار طبقاتی. و سپس، دانش مناسبات اجتماعی لازم است، نه علمی در انحصار روشنفکران، بلکه دانش رابطه‌ی متقابل تمام طبقات — با یکدیگر و با دولت — به‌بیان دیگر، از منظر تمامیت مناسبات تولید، گردش، و بازتولید که سرشت‌نمای سرمایه است.

دست‌آخر، برای خلق این دانش، سیاست‌های حزبی، برخلاف سیاست‌های اتحادیه‌ای، باید مداخله‌ی نیروهایش میان تمام طبقات مردم را ترکیب کند، و نه فقط در چهارچوب جامعه. بنابراین او منطقی از هژمونی را تعریف کرد که یکسره متضاد کارگرگرایی محدود یا جبرباوری اقتصادی است. او خود را در مقام متفکر اصیل سیاست به‌مثابه‌ی هنر استراتژی تثبیت کرد. این اندیشه‌ی استراتژیک در سراسر رخدادهای حیاتی فوریه تا اکتبر ۱۹۱۷، به کمک توانایی‌اش در همخوانی با فراز و فرودها، کشف توازن نیروها، قاپیدن فرصت‌های کنش، تغییر شعار و گرفتن ابتکار عمل، دامنه‌ی گسترده‌ی خود را نشان داد. [۶۰]

سال‌های میان دو جنگ دوره‌ی جوش و خروش و بی‌ثباتی بود، مهم‌تر از همه پیامدهای انقلاب روسیه و پیکار با فاشیسم. مجادلات عظیمی که به جدایی انترناسیونال دوم و سوم انجامید بر «درس‌های اکتبر»، درک‌های متفاوت از دولت و دموکراسی، چندقون حزب انقلابی و مسئله‌ی استعمار متمرکز بود. با این حال، در فراسوی ترکیب نظریه و سازمان، دلالت‌های استراتژیک تجربیات روسیه، آلمان و ایتالیا فقط تا حدی بررسی شد. [۶۱] از پنجمین کنگره‌ی کمینترن به بعد، ارزیابی شکست اکتبر ۱۹۲۳ آلمان تحت‌الشعاع مبارزه‌ای فرقه‌ای قرار گرفت که روز بعد از مرگ لنین آغاز شد. بحثی که به تازگی بر سر مطالبات دوره‌ی گذار، جبهه‌ی متحد و دولت کارگری آغاز شده بود با مانعی ناگهانی روبرو شد. هرچند این بحث از طریق تأملات منفرد گرامشی و نوشته‌های اپوزیسیون چپ ادامه یافت.

تضاد پارادایمی میان شرق و غرب، تفاوت میان دولت‌هایی را برجسته کرد که به سازوبرگ سرکوب‌گرانه‌شان و دولت‌هایی با ریشه‌های محکم در جامعه فروکاسته شد، که در نتیجه دومی نهادینه‌سازی پر قدرت اتحادیه‌ای و پارلمانی قدرتمند جنبش کارگری را در اختیار دارد. از این نتیجه گرفته می‌شد که در غرب تسخیر قدرت دشوارتر و حفظ آن آسان به نظر می‌آید، و ضروری است میان به‌کارگیری عام درس‌های اکتبر و ویژگی‌های شرقی و روسی آن تمایز قائل شد. بنابراین تروتسکی فروپاشی سهمگین دولت ملی را در نظر داشت، که از دل آن شکل بدیل قدرت می‌توانست به سرعت سربرآورد. اما وی امکان بحرانی طولانی و کند را نیز در نظر داشت، که تمرین تدریجی حفظ قدرت را عملی می‌کرد. به این ترتیب کنترل کارگری — همان‌طور که راست‌گیشی نوظهور ادعا می‌کرد — منحصر به اوضاع متشنج قدرت دوگانه نبود و می‌توانست در تجربه‌های محلی آغاز شود. این رویکرد متفاوت در حالت کلی منحصر به الزامات دوران گذار، تعاونی‌ها و غیره باقی ماند. مسئله‌ی مهم برای تروتسکی گریز از بتواریگی شکل‌ها و شعارهای سازمانی بود، فارغ از توازن نیروها و شرایط انضمامی.

بنابراین بحث‌های ناتمام عمده در سال‌های بین جنگ بیشتر پیرامون نظام‌مندسازی استراتژیک انگاره‌های مرتبط با مطالبات دوران گذار، جبهه‌ی متحد و هژمونی بود. بحث بر سر برنامه‌ی کمینترن در تابستان ۱۹۲۲ در حین تدارک برای کنگره‌ی سوم آغاز شد و تا پنجمین کنگره، در پرتو اکتبر آلمان و شکست آن، ادامه یافت. [۶۲] این بحث تا حد زیادی در «مطالبات دوره‌ی گذار» متبلور شد، که قرار بود از تمایز سنتی میان برنامه‌ی حداقلی و

حداکثری و تضاد صوری اصلاح و انقلاب فراتر رود. نکته این بود که به جای اطلاق ارزشی ذاتی به این مطالبات، کارکردی پویا برایشان قائل شد که لاجرم توازن نیروها را برهم بزند. بنابراین صورت‌بندی و اجرای آن‌ها با مسئله‌ی جبهه‌ی متحد در عمل و ماحصل حکومتی آن پیوند داشت. فرمول جبری «دولت کارگری» ناگزیر گوناگون‌ترین و گاهی متضادترین تفسیرها را به همراه آورد.

صورت‌بندی جبهه‌ی متحد در «نامه‌ی سرگشاده»ی رادک و پل لوی در ژانویه‌ی ۱۹۲۱ که اقدام مشترک با متحدان سوسیال‌دموکرات را مطرح می‌کرد، به بوته‌ی آزمون گذاشته شد؛ نامه، با پیش‌بینی تغییر مسیر کنگره‌ی سوم کمیترن، نوعی پیش‌نمایش بود. رادک در «ملاحظات مشروط»^{۶۳} اش در ژوئیه‌ی ۱۹۲۲ «درباره‌ی مسئله‌ی برنامه‌ی کمیترن»^{۶۴} کوشید نخستین درس‌ها را استخراج کند:

عصر انقلاب که در مقیاس جهانی دهه‌ها طول خواهد کشید، صرفاً به دلیل همین مدت، استخراج درس‌هایی را از دورنمایی کلی ناممکن می‌کند. این امر مجموعه‌ای از مسائل مشخص را پیش پای احزاب کمونیست می‌گذارد که تاکنون به گونه‌ای تجربی حل و فصل می‌شدند. موضوع درباره‌ی مسائل اقتصادی و سیاسی است نظیر رویکرد مرتبط با دفاع از دموکراسی بورژوایی، رویکرد مرتبط با سیاست‌های جهانی سرمایه‌داری [...]. پس‌پشت این مسائل، معضل سرشت مرحله‌ی فعلی انقلاب جهانی نهفته است، به بیان دیگر مسئله‌ی علم به این که آیا باید مطالبات دوره‌ی گذار را مطرح کنیم یا نه، که به هیچ‌وجه مشخص کردن دیکتاتوری پرولتاریا، مثلاً مشابه با مطالبات انضمامی برنامه‌ی اسپارتاکوس، نیست، بلکه مطالباتی است که می‌بایست طبقه‌ی کارگر را به پیکاری سوق داد که می‌تواند به پیکار برای دیکتاتوری پرولتاریا بدل شود.^[۶۳]

رادک سپس جدایی میان تاکتیک و اصول برنامه‌ای را نفی می‌کند:

این تمایز سفت‌وسخت میان مسائل تاکتیکی و مسائل برنامه‌ای تاکنون سرشت‌نمای اپورتونیسم بود، که با کمال میل خلوص برنامه را حفظ می‌کرد تا دستش برای انجام هر نوع کثافتکاری در عرصه‌ی عمل باز بماند.^[۶۴]

بوخارین، معمار پیش‌نویس برنامه در ۱۹۲۲ و حتی مخالف تجربه‌ی نپ و بازگشت به جبهه‌ی متحد، پس از دهمین کنگره‌ی حزب کمونیست اتحاد شوروی و سومین کنگره‌ی جهانی کمیترن به جهت‌گیری جدیدی روی آورد. او سپس پیکار میان مارکسیسم راست‌کیش آلمانی و مارکسیسم تجدیدنظرطلب را بازبینی کرد و مدعی «تمکین تمام‌عیار»^{۶۵} اولی به دومی شد: «پیش‌تر به این مسئله بی‌توجه بودیم، اما امروز می‌توانیم آن را آشکارا و به صراحت

اعلام کنیم، و نیز می‌توانیم دریابیم چرا رخ داده است.» او بر بدفهمی نقش دولت تأکید می‌کند اما در ادامه مطالبات دوران گذار را جدی نمی‌گیرد و آن را به شعارهای موقتی فرومی‌کاهد.

تاله‌ایمر در گزارشش به کنگره‌ی چهارم بار دیگر دلایلی برای گسست نظری ناشی از اعتصاب توده‌ای در حزب سوسیال‌دموکرات آلمان مطرح کرد: «کافی است تاریخ بین‌الملل دوم و چندپارگی‌اش را به یاد آوریم تا دریابیم دقیقاً همین جدایی مسائل تاکتیکی و اهداف فراگیر است که سرآغاز لغزش اپورتونیستی [*déravage*] *opportuniste*] آن به شمار می‌آید. [۶۵] این لغزش با بحث میان برنشتاین و کائوتسکی بر سر تاکتیک آغاز شده بود، اما «در ادامه اهداف نهایی از نظر دور داشته شد»:

درواقع تفاوت خاص میان ما و سوسیالیست‌های اصلاح‌طلب این نیست که ما علاقه‌مندیم مطالبات اصلاح‌طلبانه را از برنامه‌مان (فارغ از هر نامی که به آن‌ها می‌دهیم) کنار بگذاریم تا آن مطالبات را «در پستو» بگذاریم، بلکه درواقع این است که ما این مطالبات دوره‌ی گذار، همین شعارهای دوره‌ی گذار، را در رابطه‌ای تنگاتنگ با اصول و اهدافمان قرار می‌دهیم. [۶۶]

لنین، تروتسکی، رادک و بوخارین برای حل و فصل رویارویی با تاله‌ایمر بیانیه‌ای مسالمت‌آمیز صادر کردند: بحث بر سر مسئله‌ی دانشی که این صورتبندی می‌تواند به مطالبات دوره‌ی گذار بدهد، و به‌ویژه جایگاه این مطالبات در برنامه، این برداشت کاملاً نادرست را پدید آورده که انحرافات از مسیر درست وجود دارد. نماینده‌های روسیه تأیید می‌کنند که وارد کردن مطالبات دوره‌ی گذار در برنامه‌ی بخش‌های ملی، و نیز صورتبندی کلی آن‌ها و توجیه نظری‌شان در بخش کلی برنامه، نباید انگ اپورتونیسم بخورد. [۶۷]

این بیانیه‌ی عام بحث را در معنایی همساز با رویکرد جبهه‌ی متحد و کسب اکثریت میان توده‌ها، در برابر وسوسه‌های توطئه‌گرانه‌ای که در اقدام مارس ۱۹۲۱ آشکار شده بود، فرونشانده.

بوخارین و تاله‌ایمر در کنگره‌ی پنج جبهه‌ای مشترک تشکیل دادند علیه «گردش به چپ» و «بلشویکی‌نمایی» که زینوویف در پاسخ به شکست اکتبر آلمان از آن حمایت می‌کرد. گزارش تاله‌ایمر می‌کوشید با نیم‌نگاهی به پیش‌بینی پیامدهایش برای مسئله‌ی کشاورزی، مسئله‌ی ملی و جایگاه روشنفکران، میان شرایط گوناگون بر اساس میزان رشد سرمایه‌داری در هر کشور تمایز قائل شود. وی در این گزارش برای نخستین بار به معضل فاشیسم پرداخت. مسئله‌ی برنامه در تعلیق گذاشته شد، اما در کنگره‌ی ششم بار دیگر مطرح شد، این بار در شکل مانیفستی که سویه‌ی اعلامیه‌ای آن تا حدی بحث استراتژیک را کنار می‌زد. [۶۸] گرامشی و تروتسکی هریک جداگانه تأملی استراتژیک دنبال می‌کردند، به‌اصطلاح برنامه‌ای برای دوره‌ی گذار که از نظر تروتسکی ترکیبی مشروط از آن بود. [۶۹] این برنامه می‌بایست «ذهنیت [کارگران] را با حقایق عینی همساز کند، تا سبب شود کارگران وظایف

عینی را درک کنند.» [۷۰] بنابراین مسئله نه بر سر همراهی با ذهنیت توده‌ها، بلکه ترسیم دورنمایی برابر با وضعیت و دشواری‌های آن بود: «طبعاً اگر چشمانم را ببندم می‌توانم برنامه‌ای خوشبینانه بنویسم که هرکس با آن موافق باشد. اما این برنامه هیچ ربطی به وضعیت ندارد؛ و شکی نیست که برنامه باید به وضعیت مربوط باشد.» [۷۱]

تروتسکی، در بحث با مبارزان آمریکایی، تأکید کرد:

آغاز برنامه کامل نیست. نخستین فصل آن فقط اشاره‌وار است و بیانی کامل ندارد. پایان برنامه نیز ناقص است چرا که در آن حرفی از انقلاب اجتماعی، تسخیر قدرت از طریق قیام، دگرگونی جامعه‌ی سرمایه‌داری به دیکتاتوری، و دیکتاتوری به جامعه‌ی سوسیالیستی نمی‌زنیم. در نتیجه این برنامه فقط خواننده را به آستانه می‌رساند. این برنامه‌ای است برای عمل از امروز تا سرآغاز انقلاب سوسیالیستی... دو خطر در تکمیل برنامه نهفته است. نخست ماندن در خطوط انتزاعی و تکرار شعار کلی بدون ارتباط واقعی با اتحادیه‌های کارگری در محل خود آن‌ها. این مسیر انشعاب فرقه‌گرایانه است. خطر بعدی خلاف اولی است، همخوانی افراطی با شرایط محلی، با شرایط خاص و خارج شدن از خط انقلابی. [۷۲]

وی برای مثال به سکوت مبارزان آمریکایی درباره‌ی تسلیح پیشگامان اعتصاب اشاره کرد.

بحث‌های دهه‌ی ۱۹۲۰ به شفاف‌سازی نسبی اصول انجامید. گفته شد که این اصول نه صورتبندی برنامه‌ای کلی را در بر دارند و نه راهنمای کاربری یا گفتاری درباره‌ی روش، فراتر از تحلیل مشخص از شرایط مشخص، از ارزیابی دقیق توازن نیروها و سطح آگاهی‌اند. آن‌ها همچنان سرگستگی خاصی پیرامون مسئله‌ی حکومت و رابطه‌اش با نهادها داشتند، و نیز بر سر مناسبات میان طبقات، حزب و دولت: شفاف‌سازی استقلال جنبش‌های اجتماعی و اتحادیه‌ای از دولت و احزاب، و نیز مسئله‌ی مهم پلورالیسم سیاسی، همه و همه درواقع پس از دهه‌ی ۱۹۳۰ آغاز شد. [۷۳]

۳. فرضیه‌های استراتژیک

مفهوم استراتژی انقلاب مفصل‌بندی زمان‌ها و مکان‌ها است. تاریخ و رخداد، کنش و فرآیند، تسخیر قدرت و «انقلاب مداوم» را ترکیب می‌کند. انقلاب‌های سده‌ی بیستم این امکان را فراهم می‌کند که فرضیه‌های استراتژیک مهمی تدوین کنیم. فرضیه‌ی اعتصاب عمومی شورش‌گرانه متأثر از کمون پاریس و قیام اکتبر بود؛ شامل مقابله با نتیجه‌ای سریع؛ مسئله‌ی اصلی گرفتن مهار سرمایه و مراکز قدرت دولتی است. فرضیه‌ی جنگ مردمی طولانی متأثر از انقلاب‌های چین و ویتنام بود. این فرضیه شامل تأسیس پایدار قدرت سرزمین دوگانه و مناطق آزادشده‌ی خودگردان است. تجربه‌های سده‌ی بیستم، از انقلاب آلمان تا انقلاب نیکاراگوئه، از جنگ داخلی اسپانیا تا جنگ‌های آزادی‌بخش ملی و انقلاب کوبا، حاکی از ترکیبی متغیر از این ویژگی‌های اصلی است. اما تمام

استراتژی‌های سرنگونی مقوله‌های سیاسی مدرنیته را باوجود تغییر معنایشان وام گرفته‌اند: حاکمیت، اما دموکراتیک و مردمی؛ شهروندی، اما اجتماعی؛ رهایی سرزمین و انترناسیونالیسم؛ جنگ، اما جنگ مردمی. از همین‌رو، شگفت‌آور نیست که بحران پارادایم سیاسی مدرنیته در بحران استراتژی‌های سرنگونی که با گسست در شرایط مکانی - زمانی‌شان آغاز می‌شود، منعکس می‌شود.

آنری لوفور معتقد است که رشد دانش مستلزم اجرای فرضیه‌های استراتژیک است. این فرضیه‌ها به حقیقتی جاودانی متعهدند بی‌آنکه ادعای آن را داشته باشند: دیر یا زود، «بازی استراتژیک ناکام می‌ماند». فضای استراتژیک عرصه‌ی نیرو و بازی مناسبات است. فضای سلطه‌ی دولتی فضایی است که استراتژی‌ها در آن به کار گرفته می‌شوند، و مکان‌هایی که باید اشغال شوند، هدف‌هایی که باید حاصل شوند و مراکزی که باید محاصره شوند براساس آن استراتژی‌ها تعیین می‌شوند. [۷۴]

مسئله‌ای که در جستار حاضر طرح شد محدود به پیکار برای تسخیر قدرت سیاسی در سطح ملی است، که آن را «استراتژی محدود» می‌نامیم تا آن را از «استراتژی گسترده» در زمان و مکان، مرتبط با نظریه‌ی انقلاب مداوم، متمایز کنیم. در بافتار جهانی‌سازی، دولت - ملت‌ها ضعیف می‌شوند و جابجایی‌های معین حاکمیت به نفع نهادهای فراملی صورت می‌پذیرد. اما سطح ملی به‌گونه‌ای مشروع مناسبات طبقاتی را پی‌ریزی می‌کند، سرزمینی برای دولت گرد می‌آورد، و درون سطح متحرک فضاها را استراتژیک تعیین‌کننده می‌ماند. [۷۵]

نقدهای دیدگاه «مرحله‌باور» از فرآیند انقلابی (که تسخیر قدرت را به «پیش‌شرط مطلق» تمام دگرگونی‌های انقلابی بدل می‌کند) کاریکاتوروار یا بی‌ربط به مناقشات درون جنبش‌های انقلابی هستند. اگر مسئله‌ی استراتژیک گاهی می‌توانست در صورت‌بندی «هیچ‌بودگان چگونه هرچیز می‌شوند؟» خلاصه شود، به دلیل تأکید بر این حقیقت بود که گسست انقلابی جهشی پُر مخاطره است که مسافری پنهان (بوروکراسی) می‌تواند منفعت ببرد. بنابراین باید شایسته باشد. نمی‌توان گفت که پرولتاریا پیش از تسخیر قدرت هیچ است؛ و حتمی نیست که باید هرچیز شود! این بدیل همه و هیچ، که از سرود انترناسیونال وام گرفته شده است، قصد دارد بر عدم‌تقارن ساختاری انقلاب (سیاسی) بورژوازی و انقلاب اجتماعی تأکید کند، اولی مناصب به‌ارث‌رسیده‌ی قدرت فرهنگی و اقتصادی را ادامه می‌دهد، حال آن‌که دومی با شکلی از قدرت درمی‌افتد که به همان اندازه اقتصادی است که سیاسی و فرهنگی.

طرح مقولات جبهه‌ی متحد، مطالبات دوره‌ی گذار و حکومت کارگری که تروتسکی، تالهیمیر، رادک و کلارا زتکین هریک به شیوه‌ی خود در مباحثات برنامه‌ای کمیت‌ترین تا کنگره‌ی ششم از آن‌ها دفاع می‌کردند، دقیقاً با این هدف بود که رخداد انقلابی با شرایط مقدماتی، اصلاحات با انقلاب، و جنبش با غایت مفصل‌بندی شود. مفهوم هژمونی و «جنگ موضعی» در همان مسیر حرکت می‌کرد. [۷۶] تضاد میان شرق (که فرض می‌شود دولت در آن آسان‌تر تسخیر می‌شود، اما حفظ آن دشوارتر است) و غرب به همان دغدغه‌ها بازمی‌گردد. این رویکردها با نظریه‌ی

فروپاشی مقدر (*Zusammenbruchtheorie*) در تضاد بود، که در اواخر دهه‌ی ۱۹۲۰ اقتصاددانان و ایدئولوگ‌های راست‌گیشی نوظهور استالینیستی از آن دفاع می‌کردند.

ما در دهه‌ی ۱۹۶۰ علیه دیدگاه‌های خودانگیخته‌گرای فرآیند انقلابی و دیدگاه سکون‌باور ساختارگرا، بر نقش «عامل سوپژکتیو» و اهمیت «فرضیه‌های استراتژیک»، نه اهمیت مدل‌ها، تأکید کردیم. مسئله بر سر نوعی خودنمایی واژگانی نیست. مدل‌ها چیزی هستند که با کمک دستورالعمل کپی‌برداری می‌شود. فرضیه راهنمای عمل است که از تجربه‌های گذشته تغذیه می‌کند، اما در پرتو تجربیات جدید و پیشامدهای سراسر جدید پذیرا و تعدیل‌پذیر است. فرضیه هیچ ربطی به گمانه‌زنی ندارد، بلکه به چیزی مربوط است که از تجربیات گذشته می‌توان حفظ کرد (که تنها مصالح در دسترس هستند)، علم به این است که آینده هرگز صرفاً تکرار آن تجربیات نیست: انقلابی‌ها همواره به مخاطراتی تن می‌دهند مشابه با سربازان، که درباره‌شان می‌گویند همواره در نبردهای دیروز می‌جنگند.

از رخداد‌های انقلابی سده‌ی بیستم (انقلاب‌های روسیه و چین، و نیز انقلاب آلمان و جبهه‌ی خلق در جنگ داخلی اسپانیا، جنگ استقلال ویتنام، مه ۱۹۶۸، انقلاب گل میخک پرتقال، اتحاد خلق در کودتای شیلی، انقلاب‌های آمریکای مرکزی و...) دو فرضیه‌ی اصلی می‌توان برداشت کرد. آن‌ها به دو نوع اصلی بحران ارتباط دارند، دو شکل از قدرت دوگانه، دو شیوه‌ی رفع تضاد طبقاتی.

دوگانگی قدرت از منظر فرضیه‌ی اعتصاب شورشی، مستلزم شکلی اساساً شهری است، از نوع کمون (نه فقط کمون پاریس، بلکه شورای پتروگراد، قیام هامبورگ، قیام کانتون، قیام‌های ۱۹۳۶ و ۱۹۳۷ در بارسلونا...). دو قدرت متخاصم نمی‌توانند مدتی طولانی در فضایی متمرکز دوام داشته باشند. پرده‌ی آخر به سرعت تحمیل می‌شود، که می‌تواند به تقابلی مداوم بینجامد: جنگ داخلی در روسیه، جنگ استقلال در ویتنام پس از قیام ۱۹۴۵... از منظر این فرضیه، کارکرد سربازان متشکل و تضعیف روحیه‌ی ارتش (در اکثر موارد، سربازان وظیفه) نقشی مهم ایفا می‌کند. [۷۷]

دوگانگی قدرت از منظر جنگ طولانی مردمی، مستلزم شکلی سرزمینی است (مناطق آزادشده‌ی خودگردان) که می‌توانند برای دوره‌ای طولانی در تقابل با نظم مستقر هم‌زیستی داشته باشند. مائو برخی از شرایط آن را در سال ۱۹۲۷ در جزوه‌ای به نام «چرا قدرت سیاسی سرخ می‌تواند در چین برپا شود؟» خلاصه کرد. تجربه‌ی ینان تجسم این فرضیه در دهه‌ی ۱۹۳۰ بود. در حالی که در اعتصاب شورش گرانه‌ی عمومی، نهادهای قدرت به لحاظ اجتماعی متأثر از شرایط شهری تعیین می‌شوند (کمون پاریس، سوویت‌ها، شوراهای کارگری، کمیته‌های شبه‌نظامی کاتالونیا، کوردون‌های صنعتی و کماندوهای اشتراکی در شیلی...)، در جنگ مردمی آن‌ها در «ارتش خلق» متمرکز می‌شوند که اکثر اعضای آن دهقان هستند.

میان این دو فرضیه‌ی ناب گستره‌ای کامل از گونه‌ها و ترکیب‌های میانی وجود دارد. انقلاب کوبا، به‌رغم افسانه‌ی کانونی [۷۸] (که از جمله در کتاب **انقلاب در انقلاب** دبره ساده‌سازی شد)، کانون چریکی — در حکم هسته‌ی ارتش شورشی — را با تلاش‌هایی در سازمان‌دهی اتحادیه‌ای و اعتصاب‌های عمومی در هاوانا و سانتیاگو پیوند داد. ارتباط میان این دو بغرنج بود، چنان‌که در مکاتبات فرانک پائیس، دانیل راموس لاتور، و خود چه‌گوارا پیرامون تنش‌های مکرر میان *la selva* [جنگل] و *el llano* [دشت] مشهود است. [۷۹] روایت رسمی با اغراق در حماسه‌ی قهرمانی گرانما [۸۰] و بازماندگانش، به‌کار تقویت مشروعیت «جنبش ۲۶ ژوئیه» و گروه رهبری کاسترویی در مقابل درکی پیچیده‌تر از فرآیند و بازیگران آن به کار می‌آید. این روایت افسانه‌آلود از انقلاب کوبا با انتخاب چریک روستایی به‌عنوان الگو، بر تجربه‌های دهه‌ی ۱۹۶۰ (در پرو، ونزوئلا، نیکاراگوئه، کلمبیا، بولیوی) تأثیر گذاشت. مرگ در حین نبرد دلا پونته و لوباتون، کامیلو تورز، یون سوسا، لوسئو کابانیاس در مکزیک، ماریگلا و لامارکا در برزیل، سفر تراژیک چه‌گوارا در بولیوی، نابودی تقریبی ساندنیست‌ها در ۱۹۶۷ در پانکاسان و فاجعه‌ی تئوپونته در بولیوی، همه و همه نشان‌گر این چرخه هستند.

در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ فرضیه‌ی استراتژیک حزب کارگران انقلابی آرژانتین و میر شیلی بیشتر متأثر از نمونه‌ی ویتنامی جنگ خلق بود (و در مورد حزب کارگران انقلابی آرژانتین، روایتی افسانه‌ای از جنگ استقلال الجزایر). تاریخ جبهه‌ی ساندنیستی، تا زمان پیروزی‌اش بر دیکتاتوری سوموزا در ۱۹۷۹، نمایان‌گر ترکیب این جهت‌گیری‌های مختلف است. گرایش «جنگ طولانی خلق» توماس بورخه بر شکل‌گیری نیروهای چریکی در کوهستان‌ها و ضرورت دوره‌ای طولانی از انباشت تدریجی نیروها تأکید می‌کرد. «گرایش پرولتری» (به رهبری هایمه ویلاک) بر تأثیرات اجتماعی رشد سرمایه‌داری در نیکاراگوئه و تقویت طبقه‌ی کارگر در عین حفظ دورنمای انباشت درازمدت نیروها در دورنمای «مجال قیام» تأکید داشت. گرایش ترسریستی (مورد حمایت برادران اورتگا)، که ترکیبی از دو گرایش دیگر بود، مفصل‌بندی جبهه‌ی جنوب با خیزش ماناگوا را ممکن کرد. اومبرتو اورتگا پس از آن وقایع تفاوت‌ها را این‌طور خلاصه کرد:

منظورم از انباشت منفعل نیروها رویه‌ی عدم دخالت در پیشامدهاست، رویه‌ی گرفتن نیرو در عین کناره‌گیری؛ خطمشی‌ای منفعل پیرامون اتحادها. این دیدگاهی انفعالی است که باور دارد بدون نبرد با دشمن می‌توان اسلحه انبار کرد و شمار نیروها در سازمان را افزایش داد، در عین نشستن در کناره‌ها، بدون حضور در میان توده‌ها. [۸۱]

او همچنین تأیید کرد که شرایط، نقشه‌ی همه را ناکام کرده بود: «ما فراخوانی برای خیزش منتشر کردیم. دسته‌ای از رخدادهای و شرایط عینی ناگهان پدید آمد که نگذاشت بهتر آماده شویم. نمی‌توانستیم قیام را متوقف کنیم. جنبش توده‌ای از توانایی نیروهای پیشگام برای رهبری فراتر رفت. ما بی‌شک نمی‌توانستیم با آن جنبش توده‌ای مخالفت کنیم و جلوی بهمن را بگیریم. برعکس، باید خود را در صف مقدم قرار می‌دادیم تا رهبری را به دست بگیریم و آن

را تا حدی جهت‌دهی کنیم.» [۸۲] و در پایان: «استراتژی قیام ما متمرکز بر توده‌ها بود، نه بر ملاحظات نظامی. درک این نکته مهم است.» [۸۳] گزینه‌ای استراتژیک عملاً شامل تنظیم اولویت‌های سیاسی، عرصه‌های مداخله و شعارهاست، و همین سیاست اتحادها را تعیین می‌کند.

از **روزهای جنگل تا تندر در شهر**، روایت ماریو پایه‌راس از فرآیند انقلاب گواتمالا نشان‌گر بازگشت از جنگل به شهر است، و تغییری در مناسبات میان مبارزه‌ی نظامی و سیاسی، شهر و روستا. از ۱۹۷۴، **نقد اسلحه** اثر رژی دبره ارزیابی و تحول استراتژی‌های قاره‌ی آمریکای لاتین پس از انقلاب کوبا را ثبت کرد. در اروپا و ایالات متحد تاریخ فاجعه‌بار فراکسیون ارتش سرخ (که بیش‌تر به نام گروه بادر ماینهوف مشهور است)، [۸۴] و سایر تلاش‌ها برای برگردان تجربه‌ی چریک روستایی به «چریک شهری»، که به‌صورت دوافکتو در دهه‌ی ۱۹۷۱ به پایان رسید. جنبش‌های مسلحانه‌ی مهمی که پایدار ماندند آن‌هایی بودند که پایگاه اجتماعی‌شان را در مبارزه با ستم ملی یافتند (در ایرلند یا باسک). [۸۵]

فرضیه‌های استراتژیکی که در جستار حاضر مطرح شد محدود به جهت‌گیری نظامی نیستند. آن‌ها مجموعه‌ای از وظایف سیاسی را تعیین می‌کنند. بنابراین، درک حزب کارگران انقلابی از انقلاب آرژانتین در حکم جنگ ملی رهایی‌بخش سبب شد تا برای ایجاد ارتش (ارتش انقلابی خلق) به جای خودسازمان‌دهی در محیط‌های کار و محلات اولویت قائل شوند. به همین ترتیب، گرایش میر، که — در دولت اتحاد خلق — بر انباشت نیروها (و پایگاه‌های روستایی) با دورنمای مبارزه‌ی مسلحانه‌ی طولانی تأکید می‌کرد، به کوچک شمردن قدرت ناشی از کودتا و دست‌کم گرفتن پیامدهای بلندمدت آن انجامید. با این‌حال، در آستانه‌ی کودتای نافرجام ژوئن ۱۹۷۳، که تمرینی پوششی برای کودتای موفق سپتامبر بود، میگوئل انریکز فرصت کوتاه مساعد برای شکل‌گیری دولتی مبارز را به چنگ آورد که تدارک برای آزمون نیرو بود.

پیروزی ساندنیست‌ها در ۱۹۷۹ نشان‌گر نقطه‌ی عطف جدید بود. نظر ماریو پایه‌راس این است. او باور دارد که جنبش‌های انقلابی در گواتمالا (و در السالوادور) از آن دوره دیگر با دیکتاتورهای پوشالی پوسیده رودررو نبودند، بلکه مشاورانی اسرائیلی، تایوانی و آمریکایی را مقابل خود می‌دیدند، با استراتژی‌های پیچیده‌ی «جنگ کم‌دامنه» و «ضدشورش». این عدم‌تقارن فزاینده‌ی مبارزه از آن دوران در سراسر جهان با آموزه‌های استراتژیک جدید پنتاگون، سلاح‌های جدید و جنگ «نامحدود» علیه «ترور» گسترش یافته است. این یکی از دلایلی است (علاوه بر افشاگری‌ها درباره‌ی گولاگ استالینیستی، خسارت‌های ناشی از انقلاب فرهنگی در چین، و خشونت بسیار گسترده‌ی تراژدی کامبوج) که مسئله‌ی خشونت انقلابی که پیش‌تر معصومانه و رهایی‌بخش قلمداد می‌شد (از طریق حماسه‌های گرانا و چه گوارا، یا نوشته‌های فانون، جیاپ، کاربال)، اکنون چنین مشکل‌آفرین شده است.

بنابراین، اکنون می‌توانیم شاهد جست‌وجویی تردیدآمیز برای استراتژی نامتقارن ضعیف به قوی باشیم، که به ترکیب لنین و گاندی می‌انجامد، [۸۶] یا حرکتی استوار به سوی عدم‌خشونت. [۸۷] با این حال از هنگام سقوط دیوار

برلین خشونت در جهان کم‌تر نشده است، فرشته‌خویی احمقانه‌ای است اگر از این پس بر «راه صلح‌آمیز» خیالی‌ای شرط ببندیم که هیچ چیزی در «عصر نهایت‌ها» بر آن صحنه نگذاشته است.

۴. اعتصاب عمومی شورش‌گرانه

اعتصاب عمومی شورش‌گرانه فرضیه‌ی استراتژیکی بود که برای اکثریت جنبش‌های انقلابی در کشورهای پیشرفته نقش معیار را داشت. این فرضیه در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ در تقابل با گونه‌های اقتباسی مائویسم و تفسیرهای خیالی از انقلاب فرهنگی بود. همین فرضیه است که ما امروزه فاقد آن هستیم.

اعتصاب عمومی شورش‌گرانه «استفاده»ای داشت که امروزه از دست رفته است. از یک سو، در کشورهایی با مناسبات طبقاتی پیچیده و سنت پارلمانی دیرپا، قدرت دوگانه ناگهان از خلاء به شکل هرم سوویت‌ها یا شوراها کاملاً بیرون از نهادهای موجود سربرمی‌آورد. اگر هم چنین دیدگاهی در چپ‌گرایی جوانانه‌ی ۱۹۶۸ رایج بود، دیری نگذشت که اصلاح شد. [۸۸] به طریق اولی روشن است که در کشورهایی با بیش از یک سده سنت پارلمانی و کشورهایی که اصل حق رأی عمومی کاملاً تثبیت شده است، غیرممکن است بتوان فرآیندی انقلابی را بدون انتقال مشروعیت به سود شکل‌های دموکراسی مستقیم یا مشارکتی در تعامل با شکل‌های نمایندگی تصور کرد. در خلال انقلاب نیکاراگوئه، مسئله‌ی سازمان‌دهی انتخابات «آزاد» در بافتار جنگ داخلی و حکومت نظامی محل بحث بود، اما نه اصل برگزاری چنین انتخاباتی. بر این اساس، می‌توانستند از حذف جنبش‌های اجتماعی از «شورای حکومت» علیه ساندنیست‌ها استفاده کنند، چرا که این کار ممکن بود نوعی مجلس اجتماعی ثانوی و مرکز مشروعیت بدیل در مقابل پارلمان انتخابی را به وجود آورد. [۸۹]

معضل اساسی نه پیرامون رابطه میان دموکراسی کشوری و دموکراسی محیط کار است (کمون پاریس، سوویت‌ها، و مجمع خلقی ستوبال {در پرتقال} در ۱۹۷۵ نیز دموکراسی‌های کشوری بودند)، نه حتی پیرامون معضل ارتباط میان دموکراسی مستقیم و دموکراسی نمایندگی (همه‌ی انواع دموکراسی تا حدی نمایندگی است، و خود لنین نیز هرگز از ایده‌ی حکم آمرانه دفاع نکرد)، بلکه معضل شکل‌گیری اراده‌ی عمومی است. انتقادهای طرح‌شده (از زبان یوروکمونیست‌ها و نوربرتو بوبیو در دهه‌ی ۱۹۷۰) علیه نوع شورایی دموکراسی، منطلق رسته‌ای آن را هدف گرفته بود: مجموع (هرم) منافع خاص (منطقه‌ای، شغلی، بوروکراتیک)، که با حکم آمرانه مرتبط شده بودند، نمی‌توانستند اراده‌ی عمومی را شکل دهند. متمم‌های دموکراتیک نیز محدودیت‌های خود را دارند: اگر ساکنان روستایی با عبور جاده مخالف باشند، یا ساکنان شهری با محل دفع زباله مشکل داشته باشند، و بخواهند زباله‌ها را به روستا یا شهر مجاور منتقل کنند، شکلی از داوری متمرکز برای حل اختلافات ضروری به نظر می‌آید که در پی منافع عمومی است، بی‌آن که رسیدن به آن را به واقع تضمین کند. [۹۰] میانجی‌گری احزاب (و کثرت‌شان) برای نیل به پیشنهادات ترکیبی با آغاز از منظرهای خاص ضروری است.

مخالفت دیگری که رویکرد دوره‌ی گذار را از این زاویه نقد می‌کرد که در آستانه‌ی مسئله‌ی قدرت متوقف می‌شود، مبتنی بر امداد غیبی (*deus ex machina*) نامحتمل یا این فرض بود که مسئله‌ی قدرت به کمک قیام خودانگیخته‌ی توده‌ها و جوشش عمومی دموکراسی شورایی حل و فصل خواهد شد. بحث درباره‌ی صورت‌بندی مطالبات دوره‌ی گذار و تنوع آن‌ها در حکم کارکرد توازن نیروها و سطح آگاهی مشروع است. اما مسائل مربوط به مالکیت خصوصی وسایل تولید، ارتباطات و تبادل به‌ناگزیر جایگاهی اساسی دارد، چه درباره‌ی آموزش خدمات عمومی، کالاهای اساسی، یا مسئله‌ی هر دم مهم‌تر اجتماعی‌سازی دانش (در مقابل مالکیت معنوی خصوصی). به‌همین ترتیب، مهم است که به شکل‌های محتمل اجتماعی‌سازی دستمزدها از طریق نظام‌های حمایت اجتماعی بیناندیشیم تا در مسیر کنار گذاشتن نظام کار مزدی حرکت کنیم. سرانجام، در برابر کالاسازی عمومی، با گسترش عرصه‌های رایگان (یا عرصه‌های «کالازدایی») احتمالات جدیدی نه فقط در خدمات که در برخی اجناس مصرفی ضروری پیش می‌آیند.

پیچیده‌ترین مسئله پیرامون رویکرد دوره‌ی گذار، و مسئله‌ای که از بحث‌ها و تجربیات سال‌های بین دو جنگ حل نشده بیرون آمد، مسئله‌ی «دولت کارگری» [*"gouvernement ouvrier"*] یا «دولت کارگران» [*"gouvernement des travailleurs"*] است. در خلال پنجمین کنگره‌ی کمیترن، مناقشه بر سر ارزیابی انقلاب آلمان و حکومت‌های زاکسنی و تورین تمامی ابهام‌های برجای مانده‌ی صورت‌بندی‌ها از نخستین کنگره‌ی کمیترن، و نیز گستره‌ی تفسیرهایی را که از آن برمی‌آمد نشان داد. {آلبر} تران در گزارشش به نمایندگان این کنفرانس تأکید کرد که «دیکتاتوری پرولتاریا از آسمان نمی‌افتد: باید سرآغازی داشته باشد، و دولت کارگری مترادف با آغاز دیکتاتوری پرولتاریا است.» [۹۱] از سوی دیگر، او «زاکسنی کردن» جبهه‌ی متحد را تقبیح کرد: ورود کمونیست‌ها به حکومت ائتلافی با پاسیفیست‌های بورژوازی برای ممانعت از مداخله در انقلاب در سطح نظری خطا بود، اما دولت‌هایی نظیر دولت حزب کارگر یا کارتل چپ [۹۲] به معنای آن است که نواحی همساز با دموکراسی بورژوایی در احزاب ما شنیده می‌شود. [۹۳]

{باهومیر} اسمرال، در مناقشه بر سر فعالیت انترناسیونال، و در سخنرانی در همان کنگره، اعلام کرد: «درباره‌ی ترزهای کمونیست‌های چک در فوریه‌ی ۱۹۲۳ پیرامون حکومت کارگری باید بگویم نظر همه‌ی ما در حین پیش‌نویس این بود که ترزا با تصمیمات کنگره‌ی چهارم مطابقت دارند. این ترزا به اتفاق آرا تصویب شدند. [۹۴] او در ادامه گفت، اما «توده‌ها هنگام صحبت درباره‌ی دولت کارگری چه در سر دارند؟»:

در انگلستان، آن‌ها به حزب کارگر می‌اندیشند؛ در آلمان و در کشورهایی که سرمایه‌داری در حال فروپاشی است، «جبهه‌ی متحد» به این معناست که کمونیست‌ها و سوسیال‌دموکرات‌ها، فارغ از آن که در آغاز هر اعتصاب با هم گلاویز می‌شوند، شانه به شانه پیش می‌روند. اما «دولت کارگری» معنایی مشابه برای این

توده‌ها دارد، و هنگامی که ما از این صورتبندی استفاده می‌کنیم آن‌ها حکومت متحد تمام احزاب کارگری را تصور می‌کنند.[۹۵]

اسمرال در ادامه گفت: «درس‌های مهم تجربه‌ی زاکسنی چه هستند؟ در درجه‌ی اول: نمی‌توانیم بدون جمع کردن نیروی جنبشی ناگهان با هردو پا بپریم.»[۹۶]

روث فیشر پاسخ داد که حکومت کارگری، در حکم ائتلافی از احزاب کارگری، به معنای «انحلال احزابمان» خواهد بود. اما کلارا زاتکین در گزارشش پیرامون شکست اکتبر آلمان، نظری خلاف آن داشت:

در خصوص حکومت کارگری و دهقانی نمی‌توانم با سخنان زینوویف موافق باشم که بر اساس آن حکومت کارگری نامی دیگر، مترادف، یا خدا می‌داند چه، هم‌لفظ دیگری، برای دیکتاتوری پرولتاریاست. شاید این حرف برای روسیه صادق باشد، اما ضرورتاً در کشورهایی که سرمایه‌داری‌شان به‌شدت رشد کرده درست نیست. در این کشورها حکومت کارگری و دهقانی تجلی سیاسی وضعیتی است که بورژوازی دیگر نمی‌تواند قدرت را نگاه دارد، اما پرولتاریا نیز هنوز در وضعیتی نیست که دیکتاتوری خود را تحمیل کند.[۹۷]

زینوویف به‌نوبه‌ی خود «برنامه‌ی مقدماتی حکومت کارگری» را به همان اندازه‌ی تسلیح پرولتاریا، کنترل کارگری بر تولید، انقلاب مالیه‌ای و... غیرمقدماتی توصیف کرد.

با بازخوانی این اظهارنظرها، که تنها بخشی از آن‌ها هستند، سرگشتگی شدیدی منتقل می‌شود. این سرگشتگی برگردان تضادی واقعی است و حاکی از مشکلی پابرجا، ولو این مسئله تحت فشار پیش کشیده شده باشد، در وضعیتی یکسره انقلابی یا در آستانه‌ی انقلاب. این مسئله را نمی‌شد با دستورالعملی حل و فصل کرد که برای تمام شرایط کاربرد داشته باشد. با این حال می‌شد معیاری ترکیبی برای مشارکت ائتلاف حکومتی طرح کرد: این که پیش‌زمینه‌ی چنین مشارکتی شرایط بحران و افزایش قابل توجه در بسیج اجتماعی است؛ این که حکومت متعهد به آغاز گسست از نظم مستقر باشد (برای مثال — عادی‌تر از تسلیحی که زینوویف خواستار آن بود — اصلاحات ارضی رادیکال، «یورش استبدادی» به عرصه‌ی مالکیت خصوصی، محو امتیازات مالی، گسیختگی نهادها — از جنس جمهوری پنجم در فرانسه، معاهده‌های اروپایی یا پیمان‌های نظامی...؛ دست‌آخر، این که توازن نیروها دست انقلابی‌ها را باز بگذارد، اگر نگوییم تضمین کند متحدان‌شان به تعهدات پایبند می‌مانند، که دست‌کم در هنگام پیمان‌شکنی‌های محتمل هزینه‌ی سنگینی به آنان تحمیل کند.

مسئله‌ی حکومت کارگری بازتاب مسئله‌ی دیکتاتوری پرولتاریاست. امروزه واژه‌ی «دیکتاتوری» بیشتر یادآور دیکتاتوری‌های نظامی یا بوروکراتیک است تا نهاد محترم رومی با قدرت استثنایی که سنا در مواقع مقتضی و برای مدتی محدود فرمان آن را صادر می‌کرد. مارکس کمون پاریس را «شکل نهایتاً کشف‌شده» این دیکتاتوری

می‌دانست، اگر می‌خواهیم درک کنیم بهتر است به کمون پاریس، سوویت‌ها، شوراهای یا خودمدیریتی کارگری اشاره کنیم تا به کلمه‌ای بتواره متشبه شویم که تاریخ آن را به سرچشمه‌ی سرگشتگی بدل کرده است. [۹۸]

باین حال هنوز نکاتی درباره‌ی مسئله‌ای بنیادی وجود دارد که صورتبندی مارکس و اهمیتی که برای آن قائل بود پیش می‌آورد. دیکتاتوری پرولتاریا اغلب تصویر نظامی اقتدارطلب را به ذهن می‌آورد مشابه با دیکتاتوری‌های بوروکراتیک. اما برعکس، دیکتاتوری پرولتاریا در ذهن مارکس به معنای راهکاری دموکراتیک برای معضله‌ی قدیمی بود که به لطف اعمال قدرت استثنایی، برای نخستین بار ماهیتاً متکی به اکثریت مردم بود، اکثریتی که تا آن زمان همواره مختص به نخبگان منزله یا «حکومتی سه نفری» از مردان ستودنی بود. [۹۹] بنابراین واژه‌ی «دیکتاتوری» متضاد واژه‌ی خودگامگی به مثابه‌ی تجلی استبداد بود.

دیکتاتوری پرولتاریا همچنین پیامدی استراتژیک داشت، که اغلب در مباحثات پیرامون کناره‌گیری اغلب احزاب کمونیست (اروپایی) در پایان دهه‌ی ۱۹۷۰ به خاطر می‌آمد. از نگاه مارکس روشن بود که شکل جدید قانون، تجلی مناسبات اجتماعی جدید، نمی‌تواند از طریق نوعی خودپدیداری حقوقی به منزله‌ی تداوم شکل قدیمی زاده شود: «میان دو حقوق برابر»، و «دو مشروعیت اجتماعی متضاد»، «زور است که حکم می‌راند».

بنابراین انقلاب، از دید سوسیالیست‌های اترناسیونال دوم (از جمله کائوتسکی و بلوم در کنگره‌ی تور) حاکی از گذاری ضروری از مسیر دیکتاتوری در حکم شکل پرولتری دولت استثنایی بود: وضعیت جنگی یا جنگ داخلی. [۱۰۰] آنچه سبب شد این راهکارهای اضطراری دائمی شود، آشفتگی میان استثنا و قاعده بود؛ آشفتگی‌ای که بیش از همه در این امر پابرجا بود که انقلاب همچنین فرآیندی مداوم در سطح بین‌المللی بود، و این که مسئله‌ی مناسبات میان حزب، دولت و شوراهای سوویت‌ها نکته‌ای مبهم در نخستین کنگره‌ی کمینترن باقی ماند. دیکتاتوری پرولتاریا به این ترتیب در حکم دیکتاتوری حزبی، درواقع یک حزب، تعبیر می‌شد، چنان که تروتسکی در **تروریسم و کمونیسم** معتقد است:

بیش از یک بار متهم به جایگزینی دیکتاتوری سوویت‌ها با دیکتاتوری حزبمان شده‌ایم ... در این «جایگزینی» قدرت حزب به جای قدرت طبقه‌ی کارگر هیچ تصادفی نیست، و درواقعیت هیچ جایگزینی هم در کار نیست. کمونیست‌ها بیان‌گر منافع بنیادین طبقه‌ی کارگرند. کاملاً طبیعی است که، در دوره‌ای که تاریخ آن منافع را می‌پرورد، با تمام عظمتشان، در وضعیت فعلی، کمونیست‌ها نمایندگان رسمی کل طبقه‌ی کارگر شده‌اند. [۱۰۱]

بنابراین، در بحبوحه‌ی جنگ داخلی، دیکتاتوری پرولتاریا «ذاتاً» یعنی تفوق بی‌واسطه‌ی پیشگام انقلابی که به انبوه توده‌ها متکی است، و، به اقتضای ضرورت، دنباله‌روان عقب‌افتاده را وامی‌دارد به هیئت رأس درآید. این گزاره به اتحادیه‌های کارگری هم اشاره دارد. پس از تسخیر

قدرت به دست پرولتاریا، آن‌ها سرشتی قهری کسب می‌کنند ... با این حال هرچه جلوتر برویم، اتحادیه‌ها بیشتر درمی‌یابند که ارگان‌های تولید دولت شوروی هستند ... اتحادیه‌ها سازمان‌دهندگان انضباط کاری می‌شوند. آن‌ها از کارگران انتظار کار شدید تحت دشوارترین شرایط را دارند ... اجرای خدمات کاری اجباری بدون اعمال مقادیری کم یا زیاد از شیوه‌های نظامی کار دور از ذهن است. [۱۰۲]

تروتسکی می‌بایست بار سنگین مخاطرات حرفه‌ای قدرت و منطق انحصار بوروکراتیک را تجربه می‌کرد تا از آن در **انقلابی که به آن خیانت شد**، به نقدی نظری بر نظام تک‌حزبی و دفاعی اصولی از پلورالیسم برسد.

لنین، در دوره‌ی جنگ داخلی، به روح نظرات مارکس نزدیک‌تر ماند. در برابر مقاومت مذبوحانه‌ی ثروتمندان، پیروزی پرولتاریا «فقط می‌تواند دیکتاتوری باشد»، اما باید «دیکتاتوری دموکراتیکی» باشد که هدفش «برقراری دموکراسی‌ای منسجم و تمام‌عیار شامل تشکیل جمهوری» و «امحای تمام ویژگی‌های سرکوب‌گر اسارت آسیایی» است. [۱۰۳] مهم‌تر این که وی یادآوری می‌کند وظیفه‌ای که مارکس برای دیکتاتوری ۱۸۴۸ تعیین کرد «دیکتاتوری دموکراتیک انقلابی به معنای واقعی کلمه» بود. او به این ترتیب تأکید می‌کند که:

در جنگ داخلی، هر قدرت پیروزی فقط می‌تواند دیکتاتوری باشد. با این حال نکته این است که دیکتاتوری اقلیت بر اکثریت وجود دارد، یعنی دیکتاتوری معدودی مقامات پلیسی بر مردم؛ و نیز دیکتاتوری اکثریت چشمگیر مردم بر معدودی مستبد، سارق و غاصبان قدرت خلق. [۱۰۴]

او دیکتاتوری را «اقتداری محدودنشده با قوانین» توصیف می‌کند، یا «نامحدود، بیرون از حیطه‌ی قانون، و متکی بر زور در مستقیم‌ترین معنای کلمه»، یا بار دیگر «دقیقاً در حکم اقتداری فارغ از قیدوبند قانون، کاملاً بدون محدودیت ناشی از هر نوع ضابطه، و با اتکای مستقیم به زور». [۱۰۵] این صورتبندی‌ها یادآور دیالکتیک زور و قانون است، و نقش خشونت به عنوان فرصتی برای پایه‌گذاری قانون: «دیکتاتوری یعنی قدرتی نامحدود، متکی به زور، نه به قانون». [۱۰۶] این می‌توانست توصیف دقیق «دیکتاتور حاکم» باشد، که اشمیت آن را از دیکتاتور کارپرداز متمایز می‌کند. سرچشمه‌ی قدرت نه قانون پارلمانی، که «برآمده از دل توده‌ها»، «ابزار مستقیم و بلافصل توده‌های مردم» است — به بیان دیگر، اعمال قدرت قانون‌گذاری. [۱۰۷]

تا جایی که «امحای طبقات» مستلزم امحای دولت بورژوازی و سرنگونی دیکتاتوری سرمایه باشد، «مسئله‌ی دیکتاتوری پرولتاریا بدون استثنا مسئله‌ی اساسی جنبش طبقه‌ی کارگر مدرن در تمام کشورهاست. [۱۰۸] این نشان می‌دهد از نگاه لنین و نیز مارکس، این مسئله‌ی «حیاتی» بیش از آن که به شکل‌های نهادی و مدت زمان وضعیت استثنایی مربوط باشد (لنین، وفادار به روح **دولت و انقلاب**، تا آن‌جا پیش می‌رود که باور دارد این دیکتاتوری قدرتی «فاقد هر نوع پلیس» است) [۱۰۹]، به گسست الزامی تداوم مربوط است، از جمله تداوم حقوقی میان دو نوع

سلطه و دو نوع مشروعیت. هر قدر هم تناقض‌آمیز به نظر بیاید، از نگاه لنین نه فقط دیکتاتوری پرولتاریا، به این تعبیر، با اسقاط دولت ناسازگار نیست، بلکه گام نخست آن نیز به شمار می‌آید.

* مقاله‌ی حاضر ترجمه‌ای است از *Strategy and Politics: From Marx to the Third International* از Daniel Bensaïd که در مجله‌ی *ماتریالیسم تاریخی* (۲۰۱۸) ۳۸۱ منتشر شد. این مقاله در لینک زیر قابل دسترسی است:
<https://brill.com/view/journals/hima/aop/article-10.1163-1569206X-00001670/article-10.1163-1569206X-00001670/article-10.1163-1569206X-00001670/article-10.1163-1569206X-00001670.xml>

یادداشت‌ها:

1. Engels, Letter to Marx, 13 February 1851, in Marx and Engels 1982, p. 290.
2. Marx, Letter to Freiligrath, 29 February 1860, in Marx and Engels 1985, pp.
3. [Engels, Letter to Marx, 12 February 1851, in Marx and Engels 1982, p. 287.]
4. Engels, Letter to Johann Philipp Becker, 10 February 1882, in Marx and Engels 1992, p. 197.
5. Trotsky 1979, p. 74.
6. Trotsky 1979, pp. 74 and 123.
7. Luxemburg 2004, p. 253.
8. Bernstein 1993, p. 148.
۹. میشل روکار (Michel Rocard) سیاست‌مدار عضو حزب سوسیالیست فرانسه و نخست‌وزیر دولت میتران - م.
10. *L'Expansion*
۱۱. ماری سگولن رویال (Marie-Ségolène Royal) سیاست‌مدار عضو حزب سوسیالیست فرانسه و نامزد این حزب در انتخابات ریاست‌جمهوری سال ۲۰۰۷ - م.
۱۲. [این شعار کارزار انتخاباتی فرانسوا میتران در ۸۱-۱۹۸۰ بود.]
۱۳. انگلو تاسکا (Angelo Tasca) از بنیان‌گذاران حزب کمونیست ایتالیا، که به علت مواضع ضداستالینی از حزب اخراج شد، سپس عضو حزب سوسیالیست ایتالیا و نفوذی شبکه‌ی ضدفاشیستی بلژیک در حکومت ویشی. وی پس از جنگ مشاور ناتو شد. - م.
14. [Benjamin 1968, p. 261.]
15. symptomal reading
16. Authorised translation by A.M. Simons, Kautsky 1909, p. 50.
17. Anton Pannekoek, 'Action de masse et revolution', 1912, in Weber (ed.) 1983, p. 322.
۱۸. {یادداشت ویراستاران انگلیسی:} فقط عبارت دوم را توانستیم در آثار کائوتسکی بیابیم، در اثر زیر:
Karl Kautsky, 'La nouvelle tactique', 1912, in Weber (ed.) 1983, p. 376.

19. [‘[L]a réaction manchestérienne (libérale)’ refers to Elie Halévy’s characterisation, in *Le Radicalisme Philosophique* (1904).

مکتب منچستر (که در نگاه وی شامل ریچارد کوبدن و هربرت اسپنسر بود) در مقام لیبرالیسم بازار آزاد، در برابر «رادیکالیسم فلسفی» هواداران بتنام مستقر در وست‌مینستر.]

20. Kautsky 1971, p. 109. [For ‘Co-operative Commonwealth’, Bensaïd has ‘société socialiste’. The original German has it as: ‘zur sozialistischen Genossenschaft führt’.]

21. Ibid. [Editors] Ben Lewis translation in Lewis (forthcoming), p. 51.

22. [Kautsky 1914, excerpted and translated as ‘The Mass Strike’, in Kautsky 1983, pp. 53–73.]

بی‌اعتمادی تنفرآلود کائوتسکی از خودانگیختگی و اعمال فی‌البداهه طنینی از روان‌شناسی توده‌ای لوبون یا روان‌شناسی جرایم جمعی و توده‌ای سیگله دارد.

23. Kautsky 1910a, pp. 656–67.

24. [Karl Kautsky, ‘Une nouvelle stratégie’, 1910, in Weber (ed.) 1983, p. 159. Original German version: ‘Eine neue Strategie’, Kautsky 1910b.]

از سوی دیگر، کائوتسکی در این نقطه درباره‌ی برنامه‌ی اقتصادی راست‌کشی تمام‌عیار باقی می‌ماند: «برای جایگزینی مالکیت خصوصی ابزار تولید با مالکیت مشترک» باید یک گام فراتر از آنارشیست‌ها و لیبرال‌ها برویم، «باید تا نابودی تولید برای بازار پیش برویم»، از طریق اتحاد در یک تعاونی بزرگ (به بیان دیگر، یک برنامه). [یادداشت ویراستاران انگلیسی: معنای عبارت نخست این یادداشت را می‌توان در اثر زیر یافت:

Kautsky 1910d, p. 95.

اما ترجمه‌ی انگلیسی **برنامه‌ی ارفورت** در نکته‌ی دوم بسیار متفاوت با نسخه‌ی فرانسوی است. ترجمه‌ی انگلیسی به این صورت است: «برای جایگزینی مالکیت خصوصی ابزار تولید با مالکیت مشترک، همین است که رشد اقتصادی با نیروی هر دم‌فزاینده بر ما فشار می‌آورد». ترجمه‌ی فرانسوی این است:

‘Si l’on veut sérieusement substituer à la propriété capitaliste la propriété coopérative des moyens de production, il faut faire un pas de plus que les anarchistes et les libéraux, il faut aller jusqu’à la suppression de la production marchande’.]

25. [Karl Kautsky, ‘Et maintenant?’, 1910, in Weber (ed.) 1983. Original German version: ‘Was nun?’ (Kautsky 1910c).]

۲۶. هانس دلبروک (Hans Delbrück)، از نخستین تاریخ‌نگاران نظامی مدرن.

۲۷. فقط منطق هژمونی در اندیشه‌ی گرامشی است که آزمون نیرو و گسست انقلابی را رفع می‌کند (مقایسه کنید با اندرسون ۱۹۷۶).

28. Kautsky 1914.

29. Kautsky 1971, p. 91.

۳۰. شارل پگی (Charles Péguy) شاعر فرانسوی. — م.

31. [Benjamin 1968, pp. 258 and 260.]

۳۲. تمایزی رایج را می‌توان در آرای لنین، تروتسکی، رادک و گرامشی یافت.

۳۳. در مقاله‌هایش بین سال‌های ۱۹۱۰ تا ۱۹۱۲ در *دی نویه تسایت*.

۳۴. نک. به ساور ۱۹۷۷.

35. See Sawyer 1977.

36. [Anton Pannekoek, 'Action de masse et revolution', 1912, in Weber (ed.) 1983, p. 322. Original German version: 'Massenaktion und Revolution' (Pannekoek 1911–12, pp. 541–50).]

37. Karl Kautsky, 'La nouvelle tactique', 1912, in Weber (ed.) 1983, p. 370.

38. Karl Kautsky, 'La nouvelle tactique', 1912, in Weber (ed.) 1983, p. 371.

39. [Karl Kautsky, 'La nouvelle tactique', 1912, in Weber (ed.) 1983, p. 371. Original German: 'Die neue Taktik' (Kautsky 1911–12, pp. 654–64).]

40. Pannekoek 1978, p. 51.

41. Pannekoek 1978, p. 52.

42. Pannekoek 1978, p. 71.

43. Kautsky 1914, p. 281.

44. Kautsky 1901–2, p. 79. [Cited (and translated) in Lenin 1961, pp. 383–4.]

45. Lenin 1961, p. 422.

46. Antonini 2004.

47. Cited in Antonini 2004, p. 71.

48. [Cited in Antonini 2004, p. 97.]

49. Jaurès, quoted in Antonini 2004, p. 159.

50. Antonini 2004, pp. 183–4. [Editorial addition – passage was not cited in Bensaïd's original.]

51. Antonini 2004, p. 187. [Editorial addition – passage was not cited in Bensaïd's original.]

۵۲. الکساندر میلراند (Alexandre Millerand)، سوسیالیست مستقل فرانسوی که در ابتدای سده‌ی بیستم بحث بر سر حضوی وی در کابینه‌ی ولدک – روسو در کنار مارکی دو گالیفه، ژنرال بدنای که در سرکوب کمون پاریس نقشی جدی داشت، مناقشه‌ای مهم در جنبش سوسیالیستی برانگیخت. وی بعدها (در دهه‌ی ۱۹۲۰) به نخست‌وزیری و ریاست‌جمهوری فرانسه رسید. — م.

53. Cited in Lih 2005, p. 311.

54. See Löwy 1993.

55. [Ellipses in the original.]

56. See Bensaïd 2003.

۵۷. لنین در *بیماری کودکانی چپ‌روی* به مفهوم بحران انقلابی بازمی‌گردد.

۵۸. نک. به ارزیابی شورش ریوال {Reval - نام پیشین پایتخت استونی} در نوبرگ ۱۹۷۰. درک انقلابی از جنبشی کارگری، که — همچون انسان‌ها — در مقیاس عمر یعنی از کودکی تا بلوغ خلاصه می‌شود، که شکل‌های سازمانی خاص با آن متناظر بود، کمابیش میان گورتر، پانکوک، بوردیگا، رهبران حزب کارگران کمونیست در آلمان، و زینوویف، بلا کون و ماتیاس راکوسی در کمیت‌ترین مشترک بود.
۵۹. نک. به یادداشت شماره‌ی ۴۰.

60. Lenin 1961, p. 422.

۶۱. مقایسه کنید با «تزه‌های آوریل»، «تهدید فاجعه و چگونگی رویارویی با آن»، یا حتی تلگرام‌های تهدیدآمیزی که از پناهگاهش در فنلاند به رهبری بلشویک‌ها فرستاد و دعوت به شورش کرد.

62. See Lenin 1974, pp. 227–325; Adler (ed.) 1980; Luxemburg 1961; Trotsky 1963, pp. 113–77.

63. Ernesto Ragioneri, Le programme de l'Internationale Communiste, 'Studi Storici', 4

December 1972, in Cahiers d'Histoire de l'Institut Maurice Thorez, N° 22, 1977.

64. [Radek 1924, pp. 7–8.]

65. [Ibid.]

66. August Thalheimer, Report on Programme, Session 14, 18 November 1922, Fourth Congress of the Communist International, in Riddell (ed.) 2012, p. 510.

67. Ibid.

68. Communist International 1923, p. 542.

69. See Trotsky 1970.

70. For his discussion with members of the SWP, see Trotsky 1974.

71. Trotsky 1974, p. 141

72. Trotsky 1974, p. 127.

73. Trotsky 1974, p. 138.

74. Notably in Trotsky 1965.

75. Lefebvre 1991.

[لوفور همه‌جا از «فرضیه‌های استراتژیک» نام می‌برد اما در ص. ۳۷۵ بارها به «فضای استراتژیک» می‌پردازد.] مقایسه کنید با ابتکار کماندوهای آمادورا در نوامبر ۱۹۷۵ در پرتقال، حمله به اداره‌ی مخابرات بارسلونا در ۱۹۳۷، تسخیر کاخ زمستانی در روسیه‌ی ۱۹۱۷، حمله‌ی توطئه‌گران به کاخ ریاست‌جمهوری در شیلی ۱۹۷۳ ... یا حتی تلاش برای سوزاندن بازار بورس پاریس در ۱۹۶۸.

76. See Critique Communiste, N° 179 (December 2005) and N° 180 (July 2006).

77. See Anderson 1976.

78. Cf. Vv.Aa. 1970; Brossat and Potel 1975–6;

همچنین نک. به تجربه‌ی کمیته‌های سربازان در فرانسه، سولدادوس اونیدوس ونسراو در پرتقال، و از منظری توطئه‌گرانه‌تر، تأثیر میر در ارتش شیلی.

۷۹. نظریه‌ی قانونی انقلاب از طریق جنگ چریکی، که رژی دبره آن را صورت‌بندی کرد، در زبان اسپانیایی به *foquismo* مشهور است (برگرفته از foco — کانون — به اسپانیایی).

80. See Franqui 1980.

۸۱. *Granma*. قایقی که در سال ۱۹۵۶ حامل ۸۲ تن از مبارزان انقلابی (از جمله چه گوارا، فیدل و راتول کاسترو و خوان آلمیدا) بود که از مکزیک راهی کوبا می‌شدند.

۸۲. اورتگا ۱۹۸۲، ص. ۵۸. اورتگا در پاسخ به درخواست زمان فراخوان شورش این‌طور گفت: «چرا که تا آن موقع انبوهی شرایط عینی سر باز می‌کنند: بحران اقتصادی، کاهش ارزش پول ملی و بحران سیاسی. و نیز به این دلیل که ما پس از سپتامبر دریافتیم که ضروری است به‌لحاظ استراتژیک، در زمان و مکان، خیزش توده‌ها در سراسر کشور و حمله‌ی نیروهای نظامی جبهه را ترکیب کنیم، و نیز اعتصابی سراسری که در آن کارفرمایان نیز حاضرند یا موافقت دارند. هیچ پیروزی‌ای به دست نمی‌آیند مگر در ترکیب این سه عامل استراتژیک در یک زمان و مکان. پیش از این چندین اعتصاب سراسری شکل گرفته بود، اما با حمله‌ی توده‌ها ترکیب نشد. خیزش‌های توده‌ای وجود داشت، اما با اعتصاب یا با توانایی نیروهای پیشگام در ضربه‌ی سخت به دشمن ترکیب نشد. و به نیروی پیشگام پیش‌تر ضرباتی وارد کرده بود، با آن دو عامل که دیگر حاضر نبودند.» (اورتگا ۱۹۸۲، ص. ۷۳).

83. Ortega 1982, p. 66.

84. Ortega 1982, p. 70.

۸۵. بگذریم از تراژدی - کمدی زودگذر چپ پرولتری (Gauche Prolétarienne) در فرانسه - و تزه‌های ژوئیه‌ی ژولی و ژیسمار در کتاب فراموش‌نشده‌ی شان به‌سوی جنگ داخلی (ژیسمار، ژولی و موران ۱۹۶۹).

86. See Dissidences 2006.

۸۷. درون‌مایه‌ی متن‌های اخیر از اتین بالیبار است.

۸۸. مناقشه بر سر عدم‌خشونت در نشریه‌ی تئوریک (Alternative) حزب بازسازی کمونیستی {در ایتالیا} بی‌ربط به خط‌مشی کنونی آن نیست.

۸۹. نک. مندل، به‌ویژه در جدلش علیه تزه‌های یوروکمونیستی. نک. به کتابش درباره‌ی یوروکمونیسم در مجموعه‌ی «خُرد» ماسپرو [نسخه‌ی انگلیسی آن مندل ۱۹۷۸ است]، پاسخ‌اش به آلتوسر و الیشتاین [در مندل ۱۹۷۹ - دو فصل نخست به انگلیسی ترجمه شده‌اند و در آدرس زیر در دسترس‌اند:

{http://www.ernestmandel.org/en/works/txt/1982/mandel_on_althusser.htm%3E}
و به‌ویژه در مصاحبه‌اش با نشریه‌ی نقد کمونیستی در ۱۹۷۸ [با عنوان «فعلیت تروتسکیسم»].

۹۰. در سطحی میانی‌تر، مفید خواهد بود که به دیالکتیک نهادهای شهری، انتخاب‌شده از طریق حق رأی عمومی، و کمیته‌های بودجه‌ی مشارکتی پورتو آلگره بازگردیم.

۹۱. تجربه‌ی بودجه‌ی مشارکتی در سطح دولت در ریو گراند دو سول حاکی از نمونه‌های انضمامی اعتبارات، سلسله‌مراتب اولویت‌ها، توزیع سرزمین تجهیزات جمعی و غیره است.

۹۲. [یادداشت ویراستاران: هیچ منبعی برای این نقل‌قول پیدا نشد].

۹۳. *Cartel des gauches*: دولتی ائتلافی در فرانسه متشکل از حزب رادیکال - سوسیالیست، بخش فرانسوی انترناسیونال کارگری، و چند حزب چپ جمهوری‌خواه دیگر که از ۱۹۲۴ تا ۱۹۲۶ و ۱۹۳۲ تا ۱۹۳۳ حاکم بود. - م.

۹۴. [ویراستاران - احتمالاً منبع پیشین].

۹۵. اسمرال، جلسه‌ی ششم، در ۲۱ ژوئن، در پنجمین کنگره‌ی جهانی کمیتن، گزارش اجمالی نشست‌های مسکو، ۱۷ ژوئن تا ۸ ژوئیه‌ی ۱۹۲۴.
۹۶. [یادداشت ویراستاران: این مداخله‌ی کارل رادک است، نه اسمرال.] جلسه‌ی ششم، در ۲۱ ژوئن، در پنجمین کنگره‌ی جهانی کمیتن، گزارش اجمالی نشست‌های مسکو، ۱۷ ژوئن تا ۸ ژوئیه‌ی ۱۹۲۴.
۹۷. پیشین.
۹۸. کلارا زتکین، جلسه‌ی یازدهم، ۲ ژوئن، در پنجمین کنگره‌ی جهانی کمیتن، گزارش اجمالی نشست‌های مسکو، ۱۷ ژوئن تا ۸ ژوئیه‌ی ۱۹۲۴.
۹۹. میلی‌یر می‌گوید کمون نه مجمع مؤسسان که شورای جنگ بود. شورای جنگ باید یک قانون داشته باشد: «قانون نجات عمومی». تروتسکی ادامه می‌دهد: «کمون نفی حی‌وحاضر دموکراسی صوری بود، چرا که شکل‌گیری آن نشان‌گر دیکتاتوری طبقه‌ی کارگر بر ملتی دهقان بود.»

100. See Galante-Garrone 1975.

۱۰۱. از نگاه تروتسکی «بدیهی» است که اگر انقلاب وظیفه‌ی محو مالکیت فردی را برعهده بگیرد، «تنها مسیر برای حل آن در تمرکز قدرت دولتی در تمامیت آن در دستان پرولتاریا است، و آمادگی برای دوره‌ی انتقالی رژیم استثنایی — رژیمی که در آن راهنمای طبقه‌ی حاکم نه اصول کلی محاسبه‌شده برای دوره‌ی طولانی، که ملاحظات خطمشی انقلابی است. دیکتاتوری از این‌رو ضروری است که مسئله نه صرفاً دگرگونی‌هایی جزئی، که نفس وجود بورژوازی است. در این مورد هیچ توافقی ممکن نیست ... کائوتسکی، با ترک ایده‌ی دیکتاتوری انقلابی، مسئله‌ی تسخیر قدرت به‌دست پرولتاریا را به مسئله‌ی کسب اکثریت آرا به‌دست حزب سوسیال‌دموکرات در یکی از کارزارهای انتخاباتی آینده دگرگون کرد ... این بتواری اکثریت پارلمانی نشان‌گر انکار شدید دیکتاتوری پرولتاریا و نیز مارکسیسم و انقلاب در آن واحد است.» (تروتسکی ۱۹۶۱، صص. ۲۰-۲۱). تروتسکی با حکم اعدام صادره‌ی دادگاه‌های نظامی مخالف بود، اما در اعدام توطئه‌گران ضدانقلابی، «بنا به قوانین جنگ» اعلام موافقت کرد.

102. Trotsky 1961, p. 109.

103. Trotsky 1961, pp. 110–11 and 137.

104. Lenin 1988a, p. 54.

105. Lenin 1988b, p. 347.

106. Lenin 1988b, p. 353.

107. Lenin 1988b, p. 347.

108. Lenin 1988b, p. 352.

109. Lenin 1988b, p. 340.

منابع:

- Adler, Alan (ed.) 1980, *Theses, Resolutions and Manifestos of the First Four Congresses of the Third International*, translated by Alix Holt and Barbara Holland, London: Ink Links.
- Anderson, Perry 1976, 'The Antinomies of Antonio Gramsci', *New Left Review*, I, 100: 5–78.

- Antonini, Bruno 2004, *État et socialisme chez Jean Jaurès*, Paris: Editions L'Harmattan.
- Benjamin, Walter 1968, 'Theses on the Philosophy of History', in *Illuminations*, translated by Harry Zohn, New York: Schocken Books.
- Bensaid, Daniel 2003, 'La Politique comme art strategique', in *Un monde à changer. Mouvements et stratégies*, Paris: Textuel.
- Bernstein, Eduard 1993 [1899], *The Preconditions of Socialism*, edited and translated by Henry Tudor, Cambridge: Cambridge University Press.
- Brossat, Alain and Jean-Yves Potel 1975–6, *Antimilitarisme et révolution*, two volumes, Paris: Union generale d'editions.
- Communist International 1923, *Protokoll des Vierten Kongresses der Kommunistischen Internationale*, Hamburg: Verlag der Kommunistischen Internationale.
- Dissidences 2006, *Révolution, lutte armée et terrorisme*, Volume 1, Paris: Editions L'Harmattan.
- Franqui, Carlos 1980, *Diary of the Cuban Revolution*, translated by Georgette Felix et al., New York: Viking Press.
- Galante-Garrone, Alessandro 1975, *Philippe Buonarroti et les révolutionnaires du XIXe siècle, 1828–1837*, Paris: Champ libre.
- Geismar, Alain, Serge July and Erlyne Morane 1969, *Vers la guerre civile*, Paris: Editions et publications premieres.
- Halevy, Elie 1904, *Le Radicalisme Philosophique*, Paris: Félix Alcan.
- Kautsky, Karl 1901–2, 'Die Revision des Programms der Sozialdemokratie in Oesterreich', *Die Neue Zeit*, 20. Jahrgang, 1. Band: 68–82.
- Kautsky, Karl 1909, *The Road to Power*, translated by A.M. Simons, Chicago: Samuel A. Bloch.
- Kautsky, Karl 1910a, 'Zwischen Baden und Luxemburg', *Die Neue Zeit*, 28. Jahrgang, 2. Band: 652–67.
- Karl Kautsky 1910b, 'Eine neue Strategie', *Die Neue Zeit*, 28. Jahrgang, 2. Band: 332–41, 364–74, 412–21.
- Kautsky, Karl 1910c, 'Was nun?', *Die Neue Zeit*, 28. Jahrgang, 2. Band: 33–40, 68–80.
- Kautsky, Karl 1910d [1892], *The Class Struggle (Erfurt Program)*, translated by William E. Bohn, Charles H. Kerr & Co.
- Kautsky, Karl 1911–12, 'Die neue Taktik', *Die Neue Zeit*, 30. Jahrgang, 2. Band: 654–64, 688–98, 723–33.
- Kautsky, Karl 1914, *Der politische Massenstreik. Ein Beitrag zur Geschichte der Massenstreikdiskussionen innerhalb der deutschen Sozialdemokratie*, Berlin: Veröffentlicht von Buchhandlung Vorwärts Paul Singer GmbH.

- Kautsky, Karl 1971 [1892], *The Class Struggle (Erfurt Program)*, translated by William E. Bohn, New York: Norton & Co.
- Kautsky, Karl 1983, *Karl Kautsky: Selected Political Writings*, edited by Patrick Goode, London: Macmillan.
- Lefebvre, Henri 1991, *The Production of Space*, translated by Donald Nicholson-Smith, Oxford: Wiley-Blackwell.
- Lenin, Vladimir Ilyich 1961 [1902], ‘What Is to Be Done?: Burning Questions of Our Movement’, in *Collected Works*, Volume 5, Moscow: Foreign Languages Publishing House.
- Lenin, Vladimir Ilyich 1974 [1918], *The Proletarian Revolution and the Renegade Kautsky*, in *Collected Works*, Volume 28, Moscow: Progress Publishers.
- Lenin, Vladimir Ilyich 1988a [1905], *Two Tactics of Social-Democracy in the Democratic Dictatorship*, in *Collected Works*, Volume 9, Moscow: Progress Publishers.
- Lenin, Vladimir Ilyich 1988b [1920], *A Contribution to the History of the Question of the Dictatorship*, in *Collected Works*, Volume 31, Moscow: Progress Publishers.
- Lewis, Ben (forthcoming), *Karl Kautsky on Democracy and Republicanism*, *Historical Materialism Book Series*, Leiden: Brill.
- Lih, Lars T. 2005, *Lenin Rediscovered: ‘What Is to Be Done?’ in Context*, *Historical Materialism Book Series*, Leiden: Brill.
- Lowy, Michael 1993 [1976], ‘From the “Logic” of Hegel to the Finland Station in Petrograd’, in *On Changing the World: Essays in Political Philosophy, from Karl Marx to Walter Benjamin*, Atlantic Highlands, NJ Humanities Press.
- Luxemburg, Rosa 1961, *The Russian Revolution and Leninism or Marxism?*, edited by Bertram D. Wolfe, Ann Arbor, MI: University of Michigan Press.
- Luxemburg, Rosa 2004 [1904], ‘Organizational Questions of Russian Social Democracy’, in *The Rosa Luxemburg Reader*, edited by Peter Hudis and Kevin B. Anderson, New York: Monthly Review Press.
- Mandel, Ernest 1978, *From Stalinism to Eurocommunism: The Bitter Fruits of ‘Socialism in One Country’*, London: NLB.
- Mandel, Ernest 1979, *Réponse à Louis Althusser et Jean Elleinstein*, Paris: La Breche.
- Marx, Karl and Friedrich Engels 1982, *Collected Works*, Volume 38, 1844–51, *Letters*, London: Lawrence and Wishart.
- Marx, Karl and Friedrich Engels 1985, *Collected Works*, Volume 41, 1860–64, *Letters*, London: Lawrence and Wishart.
- Marx, Karl and Friedrich Engels 1992, *Collected Works*, Volume 46, 1880–83, *Letters*, London: Lawrence and Wishart.
- Neuberg, A. 1970, *Armed Insurrection*, London: NLB.

- Ortega, Humberto 1982, 'Nicaragua: The Strategy of Victory', interview conducted by Martha Harnecker, in Tomas Borge *et al.*, *Sandinistas Speak*, New York: Pathfinder Press.
- Pannekoek, Anton 1911–12, 'Massenaktion und Revolution', *Die Neue Zeit*, 30. Jahrgang, 2. Band: 541–50, 585–93, 609–16.
- Pannekoek, Anton 1978, 'Marxist Theory and Revolutionary Tactics', in *Pannekoek and Görter's Marxism*, edited by D.A. Smart, London: Pluto Press.
- Radek, Karl 1924, 'Zur Frage des Programms der Kommunistischen Internationale (Vorläufige Bemerkungen)', in *Materialien zur Frage des Programms der Kommunistischen Internationale*, Hamburg: Verlag der Kommunistischen Internationale.
- Ragionieri, Ernesto 1977, 'Le programme de l'Internationale Communiste', *Cahiers d'Histoire de l'Institut Maurice Thorez*, 22: 8–52.
- Riddell, John (ed.) 2012, *Toward the United Front: Proceedings of the Fourth Congress of the Communist International, 1922*, *Historical Materialism Book Series*, Chicago: Haymarket Books.
- Sawer, Marian 1977, 'The Genesis of State and Revolution', in *Socialist Register 1977*, edited by Ralph Miliband and John Saville, London: Merlin Press.
- Trotsky, Leon 1961 [1920], *Terrorism and Communism: A Reply to Karl Kautsky*, Ann Arbor, MI: University of Michigan Press.
- Trotsky, Leon 1963 [1924], 'The Lessons of October', in *The Essential Trotsky*, London: Allen & Unwin.
- Trotsky, Leon 1965 [1937], *The Revolution Betrayed: What Is the Soviet Union and Where Is It Going?*, translated by Max Eastman, New York: Merit Publishers.
- Trotsky, Leon 1970 [1928], *The Third International after Lenin*, translated by John G. Wright, New York: Pathfinder Press.
- Trotsky, Leon 1974, '(Discussions with Leon Trotsky) On the Transitional Program', in *The Transitional Program for Socialist Revolution, including: 'The Death Agony of Capitalism and the Tasks of the Fourth International'*, New York: Pathfinder Press.
- Trotsky, Leon 1979 [1904], *Our Political Tasks*, London: New Park Publications.
- Vv.Aa. 1970, *Crosse en l'air. Le mouvement ouvrier et l'armée, 1900/1914*, Paris: Francois Maspero.
- Weber, Henri (ed.) 1983, *Socialisme: la voie occidentale. Introduction au débat sur la grève de masse: Kautsky, Luxemburg, Pannekoek*, Paris: Presses Universitaires de France.